

پرش به سوی آینده با جادوی علم

چند روز پیش سفری داشتم به خوشابر، یکی از روستاهای گیلان. هوا ابری بود و گرفته. به توصیه یکی از دوستان، به ییلاق‌های جاده پونل - خلخال رفتیم. پیچ و خم‌های جاده در هوای ابری بیشتر به چشم می‌آمد. کمی بالاتر که رفتیم، ابرها فرود آمدند روی جاده و همه‌جا را گرفت. حالا دیگر چند قدمی مان را هم نمی‌دیدیم. چند بار تصمیم گرفتیم برگردیم، اما به اصرار دوستان باز هم بالاتر رفتیم. مه که تمام شد، منظره‌ای رویایی و غیرقابل باور نمایان شد؛ دریایی از ابر زیر پایمان بود. خورشید چنان تالوئی داشت که وصف‌ناشدنی بود. شاید برای برخی، مدرسه رفتن لذت‌بخش باشد و هر روز برای رفتن به مدرسه لحظه‌شماری کنند و برای برخی دیگر، به دلیل ورود به موقعیت جدید، یا ترس از جمع، نمره، شرکت در گروه، فشار هم‌سالان و مواجهه با قلدرها، با ترس و اضطراب همراه باشد. دوستان جوان من، مطمئن باشید اگر کمی تلاش کنید و صبر داشته باشید، روزهای خوبی در انتظار شما هستند؛ روزهایی که بعدها بهترین خاطرات زندگی‌تان خواهند بود. «پس پیش به سوی آینده.» بی‌دلیل نیست که طرح روی جلد این شماره را نیز به این شعار اساسی و مهم اختصاص داده‌ایم: «پرش به سوی آینده با نیروی علم.»

حالا که تابستان را پشت سر گذاشته‌ایم، حتماً خیلی از شما با استفاده از فرصت روزهای بلند و گرم آن خود را بازسازی کرده و آماده شده‌اید برای فتح قله‌های جدید. همکاران مجله هم در این سه ماه خودشان را آماده کرده‌اند تا خواندنی‌های جذاب‌تر و مفیدتری برای شما تدارک ببینند. ببینید و نظر بدهید. از حمایت‌های شما دوستان عزیز سپاس‌گزارم و آرزو می‌کنم همگی در کنار هم سال خوبی داشته باشیم.

مدیر مسئول: محمد ناصری
 سردبیر: محمدعلی قربانی
 شورای برنامه‌ریزی: ناصر نادری، حبیب یوسف‌زاده، حسین امینی پویا، حمیدرضا امیری، علی‌اصغر جعفریان، سیدکمال شهباب‌لو، سیدامیر سادات موسوی
 کارشناس شعر: سعید بیابانکی
 کارشناس طنز: اسماعیل امینی
 کارشناس داستان: داود غفارزادگان
 مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
 ویراستار: بهروز راستانی
 طراح گرافیک: ایمان اوجیان
 طراح جلد: مسعود قره‌باغی
 شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه
 چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
 نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایران‌شهر شمالی، پلاک ۲۶۶
 صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
 تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - نمایی: ۸۸۴۹۰۹۶
 شماره تلفن پیام‌گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
 نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

۴۰ Cooking
 ۴۲ سرگرمی
 ۴۴ رسیده‌ها و کال‌ها
 ۴۶ میهمان خانه حسابی



رنج‌های کودکی
 که ستاره
 فوتبال شد



۲۰ فیلم رشد
 ۲۲ واقعیت مجازی
 ۲۴ زیست اخلاقی
 ۲۶ شعرخانه
 ۳۰ شبیه، شبیه، شبیه
 ۳۲ پرش روی سکوی موفقیت
 ۳۴ خنده‌زار

۲ ریاضی با چشمانی باز
 ۴ فصلی به نام جوانی
 ۶ رسانه‌های نارسا
 ۸ حسش نیست!
 ۱۲ دانش‌آموز فضایی
 ۱۴ تقویم
 ۱۶ مدیریت با جیب خالی



خواندنی‌هایی در خصوص رشته دانشگاهی ریاضی

ریاضی با چشمانی باز

می‌گویند ریاضی نوعی زبان علمی است؛ زبانی که می‌توان جهان را با آن توصیف کرد. زبان مشترک مهندسان، فیزیک‌دانان و سایر دانشمندان. آندرو گلیسون (ریاضیدان آمریکایی) می‌گوید: «ریاضی علم نظم است و موضوع آن یافتن، توصیف و درک نظامی است که در وضعیت‌های ظاهراً پیچیده نهفته است. ابزارهای اصولی این علم، مفاهیمی هستند که ما را قادر می‌سازند این نظم را توصیف کنیم.»

محض یا کاربردی

ریاضیات را می‌توان به دو شاخه «کاربردی» و «محض» تقسیم کرد. شاخه کاربردی به دنبال کاربرد ریاضی در پدیده‌های واقعی جهان است و شاخه محض، به دنبال مطالعه خود ریاضی به مفهوم مجرد آن است. نکته قابل توجه در مورد ریاضی محض آن است که بسیاری از مباحث ریاضی محض با پیشرفت سایر علوم، کاربردهای عملی پیدا کرده‌اند.

واژه ریاضی

- در اصطلاح یونانی، به ریاضی «مأته مأتیکه» (mathematics) گفته می‌شود که به معنی دانش و دانایی است.
- گروهی عقیده دارند، ریاضی از «ریاضت» گرفته شده است. در گذشته واژه ریاضی [رئازی] نوشته می‌شد. به معنای سروکار داشتن با معما و دستیابی به راز.
- گروهی هم عقیده دارند، ریاضی از کلمه «راز» به معنی اندازه گرفتن اخذ شده است. واژه راز هنوز در کلمه ترازو و تراز که به معنی اندازه‌گیری‌های بسیار است، باقی مانده است. زبان‌شناسان هم می‌گویند «ریاضیات» از واژه «راز مَر» گرفته شده است. «مَر» به معنی شمردن و محاسبه کردن است.

رشته ریاضی

گرایش‌ها: محض، کاربردی
تعداد کل واحدهای درسی:
۱۳۲ واحد.

توصیه

برای تحصیل در رشته ریاضی داشتن علاقه، روحیه علمی، صبر و پشتکار، دقت، ابتکار و خلاقیت در حل مسئله، آمادگی جذب ایده‌های جدید، تجزیه و تحلیل، لذت بردن از اثبات قضایا و تمرین‌ها ضروری است.

توانایی‌ها

- فارغ‌التحصیلان این رشته تمام درس‌های ریاضی و آمار و احتمال دوره متوسطه را تدریس می‌کنند.
- روی درس‌های دوره تحصیلی متوسطه اول اشراف کامل دارند.
- توانایی ادامه تحصیل در دوره کارشناسی ارشد و بالاتر را دارند.

گرایش‌های دوره کارشناسی ارشد

آنالیز، جبر، هندسه، توپولوژی، منطق و فلسفه ریاضی، نظریه اعداد.

فرصت‌های شغلی

ارائه خدمات تحقیقی و آزمایشی، آموزشی و امنیتی، سامانه تبادل کالا، مدیریت، روابط عمومی، صنایع هوافضا، صنایع دارویی، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و ...

دانشگاه‌های معروف این رشته

تهران، صنعتی شریف، صنعتی امیرکبیر، شهید بهشتی و فردوسی مشهد.

اهداف

ریاضی کاربردی: هدف از این شاخه تربیت کارشناسی است که با اندوخته کافی از دانش ریاضی، توانایی تحلیل کمی مسائل صنعتی، اقتصادی و برنامه‌ریزی را کسب کرده و توان ادامه تحصیل در سطوح بالاتر را داشته باشد.

ریاضی محض: هدف از این شاخه ریاضی، تربیت متخصصان جامع در علوم ریاضی است که آمادگی لازم برای ادامه تحصیل به منظور اشتغال به پژوهش و نیز انتقال علم ریاضی در سطوح دانشگاهی را داشته باشند. آشنایی با تجزیه و تحلیل مسائل در قالب ریاضی و مدل‌سازی ریاضی نیز از اهداف دیگر شاخه ریاضی محض است.

آنچه می‌خوانیم

درس‌های پایه

ریاضی، معادلات دیفرانسیل، فیزیک، آزمایشگاه فیزیک پایه، آمار و احتمال، مبانی رایانه و برنامه‌سازی، جبر و آنالیز.

درس‌های تخصصی

نظریه اعداد، جبر، آنالیز ریاضی، توابع مختلط، توپولوژی عمومی، هندسه دیفرانسیل موضعی.

گفت و شنودی صمیمی با حجت‌الاسلام
سید جواد بهشتی دربارهٔ مدل قرآنی جوان

فصلی به نام جوانی

بارها این جملهٔ پر سوز را شنیده‌ایم که می‌گویند: «جوانی کجایی که یادت بخیر!» اما نمی‌دانیم حسرت آن در کجای این فصل زیبا قرار دارد و شاید زمانی از آن آگاه شویم که دیگر خیلی دیر شده باشد. در همین زمینه گفت‌وگویی با حجت‌الاسلام سید جواد بهشتی، مشاور وزیر آموزش و پرورش، انجام داده‌ایم تا قدر این نعمت تکرارنشده را بیشتر بدانیم:



اصلاً جوانی یعنی چه؟

جوان در ادبیات عرب با دو واژهٔ «فتاه» به معنای طراوت و شادابی و «شاب» به معنای حرارت و شکوفایی تعریف می‌شود. امام صادق (ع) فرمودند: «قرآن افرادی را جوان نامیده است که مسن بودند».

یعنی ملاک جوانی سن نیست؟

ملاک جوانی همین دو کلمه است: شادابی و طراوت، و بعد حرارت و شکوفایی. جوان باید فعال و پویا باشد. یعنی جوانی از وجودش تراوش کند. بخشی از انسان جسم است و بخشی روح. جسم فناپذیر است و روح ماندگار. اما واژهٔ شکوفایی برای هر دو به کار می‌رود؛ هم روح و هم جسم.

شکوفایی فقط وابسته به خود انسان است؟

شکوفایی هر موجودی متناسب با خودش است. شکوفایی یک برگ وابسته به خاک، حرارت و نور مناسب است، اما شاید در این مسیر نقصان‌هایی وجود داشته باشد و به کمال و شکوفایی نرسد، یعنی بخش اعظمش غیرارادی و در دست خداوند است. اما تفاوت انسان با موجودات دیگر در همین اراده است. البته بخشی از آن هم به محیط وابسته است.

چه عامل‌هایی شکوفایی و سرنوشت

انسان را رقم می‌زنند؟

سه عامل سرنوشت انسان را تعیین می‌کند: اول وراثت، دوم پدر و مادر، و سوم و مهم‌تر از همه اراده. یعنی انسان چه می‌خواهد؟

خوب انسان چه می‌خواهد؟

سرافرازی در روز قیامت. از پیامبر (ص) پرسیدند در قیامت چه سؤالی پرسیده

سوم از کسبش که از کجا به‌دست آورده و در چه راهی مصرف کرده است. و چهارم از دوستی اهل بیت». این حدیث نشان می‌دهد که فصل جوانی برای اسلام بسیار اهمیت دارد. اگر این دوره با دست خالی سپری شود، مطمئناً انسان زیان می‌بیند که البته علم روان‌شناسی هم

می‌شود. پیامبر (ص) جواب دادند: «هرگاه روز قیامت بیاید، بنده قدم از قدم بر ندارد، مگر اینکه از او دربارهٔ چهار چیز پرسیده می‌شود: اول از عمرش که در چه راه صرف کرده است. دوم از جوانی‌اش که در چه راه فرسوده است.



عظیمی ارتباط برقرار کنیم؟

خداوند هر روز ما را صدا می‌زند و احوالات ما را به خوبی می‌داند. فقط باید به او پاسخ بدهیم و هر علتی برای انجام ندادن این کار تنها بهانه است. رفتار حضرت یوسف (ع) که به خاطر پاکدامنی در میان مجرم‌ها احاطه شده بود، نشان می‌دهد که در هر شرایطی انسان می‌تواند تأثیرگذار باشد نه تأثیرپذیر.

آخرین سؤال این است که با

ناملایمت‌های روزگار چه کنیم؟

باید صبر کنیم. یک جوان پاکدامن، یک پسر نمازخوان، یک دختر باحجاب، نباید از ناملایمت‌ها ناراحت شود، بلکه باید ایستادگی کند. خداوند در جزء ۳۰ سوره مبارکه «مطففین» می‌فرماید: دنیا طبعش این‌گونه است که مجرمین، مؤمنین را مسخره کنند، زمانی که از کنارشان رد می‌شوند، اذیتشان کنند و برای آن‌ها جوک بسازند. اما خداوند می‌گوید در روز قیامت این صحنه تغییر می‌کند. پس می‌توان در هر شرایطی با داشتن معرفت، تأثیرگذار شویم، به جای اینکه تأثیر بپذیریم. نباید از ناملایمت‌های روزگار ناراحت شویم.

بعد از پایان گفت‌وگو، در ذهنم مرور می‌کردم که امروز چه مقدار وقت صرف بازدید از «اینستاگرام» و «تلگرام» کرده‌ام. اگر این‌گونه ادامه دهم، مطمئناً من هم جزو افرادی خواهم بود که در پیری با لحنی جان‌سوزتر از همه می‌گویم: «جوانی کجایی که یادت بخیر!» البته بین خودمان بماند، فکرمش را نمی‌کردم که زندگی حضرت یوسف (ع) این مقدار به زندگی ما نزدیک باشد و برای خداوند جوان و جوانی چنین اهمیتی داشته باشد.

اتفاقی می‌افتد و باید کارها و مکان‌های مختلفی را تجربه کند.

یوسف هم فضاهای مختلف را تجربه کرد که البته بعضی از آن‌ها به اجبار بود. ابتدا در سرزمین کنعان و بعد در کشور بزرگ مصر. در آنجا غریب و ناشناس بود و به‌عنوان برده به فروش رسید. کدام یک از جوان‌های امروزی این‌گونه سختی کشیده‌اند و این فضاها را تجربه کرده‌اند؟ فکر کنید نوجوانی از ایران دزدیده شود و به کشور دیگری برده شود. چه حسی دارد؟ یا دانشجویی که باید برای تحصیل به یک شهر دیگری برود.

پس نشان می‌دهد که تمامی اتفاق‌ها به‌دست انسان نیست و این باعث تأثیرپذیری فرد می‌شود.

خیر. این قصه به ما می‌گوید، می‌توان به محیط دیگری رفت و تأثیر نیپذیرفت، بلکه برعکس تأثیرگذار بود. مانند حضرت یوسف (ع) که در تمامی محیط‌ها مانند قصر و زندان و یا در تصدی مسئولیت کشوری تأثیرگذار بود. این تنها با کسب اطلاعات و یا همان معرفت به‌دست می‌آید.

جوان امروزی در شرایط آکنده از گناه چگونه معرفت کسب کند؟

مگر حضرت یوسف (ع) را گناه احاطه نکرده بود؟ چند بار زنان مصر به او پیشنهاد گناه دادند؟ این همان مشکل امروز جوان‌هاست. قصه متعلق به ۳۰۰۰ سال پیش نیست، بلکه قصه نوجوان و جوان‌های همین امروز است. اما حضرت یوسف (ع) چه می‌کند؟ می‌گوید: «معاذ الله». نمی‌گوید گناه نمی‌کنم، بلکه می‌گوید پناه می‌برم به همان معرفتی که می‌شناسم. آن‌گاه خداوند جواب می‌دهد و می‌گوید: «من تو را می‌بینم و در کنارت هستم.»

چگونه با منشاء چنین معرفت

امروزه به اهمیت این فصل پی برده است. جوان چگونه در روز قیامت سرافراز باشد؟

اولین گام رسیدن به «معرفت» است. شکوفایی به واسطه معرفت شکل می‌گیرد. معرفت به خدا، معرفت به خود و یا معرفت به آموزش‌هایی که یاد می‌دهند.

پس فکر می‌کنم معرفتی که شما می‌گویید با آنچه که در ذهن ماست، متفاوت باشد؟

معرفت یعنی کسب اطلاعات. یعنی خدا را بشناسیم، جهان را بشناسیم، باگذشته آشنا شویم و البته از خودمان هم شناخت داشته باشیم. انسان برای رسیدن به خوش‌بختی به معرفت، و برای یک برنامه مناسب به اطلاعات نیاز دارد. پیغمبر (ص) فرمودند: «هیچ حرکتی نیست که به معرفت محتاج نباشد».

چگونه باید معرفت را فراگیریم؟

آموزش نباید تحمیلی و زوری باشد، بلکه براساس اراده و علاقه شخص باید صورت بگیرد. این نوع آموزش باعث شکوفایی و طراوت می‌شود.

آیا قرآن مدل یک جوان با معرفت را ارائه کرده است؟

بله، چهره‌آشنایی به نام یوسف، پسری که از آغاز زندگی با مشکلات مختلفی روبه‌رو شده است. مشکلاتی که شاید در زندگی هر جوانی رخ دهد و این نشان می‌دهد که مدل‌های قرآنی برای تمام تاریخ و زمان‌هاست.

لطفاً بیشتر توضیح دهید.

مثل مشکل یوسف با برادرانش. او خوابی می‌بیند و با پدرش در میان می‌گذارد و حضرت یعقوب (ع) او را راهنمایی می‌کند که این نشان‌دهنده اعتماد میان پدر و فرزند است. اما برادرانش تصمیم به قتل او می‌گیرند و یوسف را در چاه می‌اندازند. حالا تصور کنید نوجوانی تنها، در تاریکی چاه، آن‌هم به واسطه برادرانش. شرایطی که امروز به گونه‌ای دیگری به‌وجود آمده است: نوجوان‌ها زمان زیادی را در تنهایی سپری می‌کنند که باعث افسردگی، خودخوری و گاه خودکشی می‌شود. اما حضرت یوسف (ع) در آن تنهایی خودکشی و خودخوری نکرد، بلکه با معرفت و شناختی که به‌دست آورده بود، خداوند را صدا زد تا در آن تاریکی و تنهایی آرام شود.

اما جوان امروزی هر لحظه برایش یک

رسانه‌های نارسا

در خیلی از فیلم‌های هالیوودی مسلمان‌ها و مردم خاورمیانه نقش تروریست‌ها و عوامل خطرناک را بازی می‌کنند. اخباری هم که رسانه‌های بزرگ دنیا از «داعش» و گروه‌های تروریستی مختلف مخابره می‌کنند، چیزی غیر از این را نشان نمی‌دهد. این تبلیغات توانسته‌اند در ذهن خیلی از مردم دنیا نفوذ کنند، تا جایی که بعضی از اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها، وقتی برای اولین بار با یک مسلمان روبه‌رو می‌شوند، می‌ترسند. انگار تصویر پیش‌فرضی که در ذهنشان از مسلمان‌ها دارند، چیز خطرناکی است.



هیتلر



بن‌لادن

رسیدند. تا ۵۰ سال پیش، فرانسوی‌ها در الجزایر هر روز نیروهای آزادی‌بخش را گردن می‌زدند. در همین ۱۰ سال گذشته آمریکایی‌ها در زندان‌هایشان در «گوانتانامو»، «ابوغریب» یا «بگرام» به خشن‌ترین و غیرانسانی‌ترین شکل ممکن زندانیان خود را تحقیر و شکنجه می‌کردند. جرج بوش با بهانه‌های واهی به افغانستان و عراق حمله کرد و دست‌کم ۶۰۰ هزار نفر را کشت. اما هیچ‌کدام از این اتفاقات، هیچ‌وقت خبر اول رسانه‌های غرب نبودند. این رسانه‌ها تلاش می‌کنند که جنگ‌های آمریکا در نقاط مختلف جهان را انسان‌دوستانه جلوه دهند و در مقابل، نقش کشورهای دیگر و گروه‌هایی مانند داعش را پررنگ کنند.

مهم نیست چه اسمی روی جنایت بگذاریم. جنایت جنایت است. برای یک کودک عراقی تفاوتی ندارد که یک ضارب انتحاری مسلمان به او حمله کند، یا بمبی که از یک کشور مسیحی آمده است. او در هر صورت مظلومانه کشته می‌شود.

رسانه‌ها هر خبری را که مهم بدانند، بزرگ می‌کنند و هر خبری را که از نظرشان بی‌اهمیت است، کم‌رنگ جلوه می‌دهند. این ویژگی ذاتی رسانه‌هاست. آن‌ها هستند که مشخص می‌کنند، مردم معترض در یک کشور، «شورشیان تندرو» هستند یا «نیروهای آزادی‌خواه». آن‌ها هستند که سرکوب مخالفان را گاهی «حمله تروریستی» می‌نامند و گاهی «تلاش برای آرامش منطقه». تمام این اتفاقات به این بستگی دارد که سوژه مورد نظر خودی باشد یا غیرخودی. امروزه رسانه‌های قدرتمند دنیا در دست سرمایه‌داران اروپایی و آمریکایی است. بنابراین عجیب نیست اگر آن‌ها حوادث جهان را مطابق میل خودشان اطلاع‌رسانی می‌کنند.

در جنگ‌هایی که برای تشکیل مستعمره‌های اروپاییان اتفاق افتاد، نزدیک به ۵۰ میلیون انسان کشته شدند. در جنگ‌های جهانی اول و دوم که به عبارت صحیح‌تر جنگ داخلی اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها بود، ۷۰ میلیون نفر به قتل

جنایت دین و آیین ندارد

خسونت و جنایت در طول تاریخ به شکل‌های متفاوتی وجود داشته است. همه جنایتکاران تاریخ دین و آیین یکسانی نداشته‌اند. چنگیز خان مغول پیرو یک سنت جادویی قدیمی بود. هیتلر مسیحی کاتولیک بود. استالین به خدا اعتقادی نداشت. بن‌لادن مسلمان بود. صهیونیست‌ها هم خودشان را یهودی می‌دانند. اما آیا می‌توانیم جنایت این افراد را به پای دین و آیینشان بگذاریم؟ هری ترومن،



معرفی کتاب

«ده روز با داعش»

نوشته یورگن تودنهوفر
انتشارات کوله پشتی

در دو فصل اول این کتاب نویسنده تلاش می کند تاریخچه ای از وضعیت گروه های تروریستی ارائه دهد. او نشان می دهد که چیزی به نام تروریست اسلامی وجود ندارد و نمی توان عملکرد یک اقلیت انحرافی را به نام یک دین نوشت. او معتقد است که آمریکا و دولت های غربی با عملکرد یک جانبه خود عملاً باعث ایجاد گروه های تروریستی در خاورمیانه شده اند.

آمار و ارقام

تا همین چند سال پیش، حتی یک آلمانی هم به دست تروریست های مسلمان کشته نشده بود. اما از سال ۱۹۹۰ تاکنون در این کشور ۲۹ مسلمان به دست تندروها کشته شدند. «لقاعده» در سراسر دنیا تاکنون نهائیتاً سه هزار نفر را کشته است. اما جرج بوش فقط در جنگ عراق و افغانستان ۶۰۰ هزار نفر را به قتل رساند. به جدول های زیر توجه کنید و اطلاعات آن ها را با دقت بخوانید:

نسبت	حمله های مربوط به مسلمان ها	تعداد حمله های تروریستی در غرب	سال
۳ درصد	۶	۱۹۶	۲۰۱۲
کمتر از ۱ درصد	۲	۲۳۹	۲۰۱۳

عامل بقیه حملات تروریستی، بیکار جوانان جنگ طلب، چپ های افراطی، راست های افراطی، پروتستان ها و ... بودند.

حمله های مسلحانه با بیش از ۴ کشته در آمریکا، در سال ۲۰۱۵		
عامل حمله	تعداد	درصد
مشروبات الکلی، پارتی های شبانه	۹۶	۲۹ درصد
دار و دسته های خلافکار	۸۳	۲۵ درصد
درگیری های خانوادگی	۶۸	۲۱ درصد
انگیزه های شخصی یا نامشخص	۵۴	۱۶ درصد
دزدی مسلحانه	۱۲	۴ درصد
مواد مخدر	۱۱	۳ درصد
سایر گروه های تروریستی	۴	۱ درصد
گروه های تروریستی وابسته به مسلمان ها	۲	زیر ۱ درصد

می بینید که آمریکایی ها اصلاً نیاز نیست نگران چیزی با نام «تروریست های مسلمان» باشند. اگر آن ها می خواهند خشونت را در کشورشان کاهش دهند، باید در مرحله اول به پارتی های شبانه، مصرف مشروبات الکلی، مواد مخدر، دار و دسته های خلافکار، درگیری های خانوادگی و از همه مهم تر، آزادی حمل اسلحه رسیدگی کنند. این حرفی است که آمار و ارقام نشان می دهد.

چنگیز



استالین



رئیس جمهور آمریکا که فرمان حمله به «هیروشیما» و «ناکازاکی» را صادر کرد و صدها هزار انسان بی گناه را به قتل رساند، یک مسیحی بود. آیا حق داریم جنایت او را به پای دین مسیحیت بنویسیم؟ آیا این کار توهین به مسیحیان صلح طلب جهان نیست؟ به همین ترتیب بی انصافی است اگر فعالیت های تروریستی داعش و القاعده را به حساب اسلام بگذاریم. بیش از یک و نیم میلیارد مسلمان صلح طلب روی زمین زندگی می کنند، اما تمام نیروهای تروریستی در خاورمیانه نهائیتاً صدهزار نفر هستند.

روی برگه هر چند کلمه که از احساس خوب به خاطر می آوری، یادداشت کن:

رضایت
خوش حالی
امنیت
اعتماد
خرسندی
....
.....
.....

حال کلماتی را که بیانگر احساس منفی و بد است، بنویس:
بد
نارضایتی
بی حالی
....
.....
.....

حال من دست خودم هست حسش نیست!

خیلی وقت‌ها اتفاق می‌افتد که حال خوبی نداری و نمی‌دانی که چرا حال خوبی نداری! یا شاید واژه مناسبی برای وصف حال خودت پیدا نمی‌کنی. طبیعی است که در مقابل سؤال «حالت چگونه؟» پاسخ‌های مشخص «خوبه»، «معمولی»، «افتضاح» یا «بدم» را می‌دهی!

اما آیا واقعا همین سه چهار کلمه حال درونی‌ات را بیان می‌کنند؟ اگر بخواهی چند واژه در بیان احساسات بشماري یا بنویسی، چه تعدادی در فهرست تو قرار می‌گیرد؟ و سؤال مهم‌تر اینکه: شناخت و استفاده مناسب از کلمه‌های واقعی بیان احساس، چه کمکی به خود ما و دیگران در برقراری ارتباط مناسب می‌کند؟

شاید این سؤال برای‌ت پیش بیاید که مگر چند کلمه بیانگر حس خوب و مثبت یا بد و منفی وجود دارد؟ پاسخ آن در زیر آمده است. تعدادی از این نیازها و احساسات ناشی از برآورده شدن یا نشدن نیازها در جدول‌ها آمده است.

نیازها			
تعالُد	سازگاری	قدردانی	پذیرش
هماهنگی	زیبایی	برابری	توجه
صلح	شفا	صمیمیت	مشارکت
نظم	الهام‌گیری	تعلق	احترام
محبت	ارتباط	اتکای به نفس	اهمیت داشتن
اعتماد	همدلی	اثرگذاری	رواستی
قدردانی	گرمی	معنا	هدفمندی
خلاقیت	سوگواری	اطمینان	حمایت
ابراز خود	بازی	رشد	توانمندی
استقبال	انتخابگری	آسایش	امنیت
شفافیت	شنیده شدن	استراحت	آرامش
عدالت	کیفیت	سلامت	تسکین

احساسات ناشی از برآورده شدن نیازها

اعتماد به نفس	خوش بینی	شادمانی	شعف
افتخار	شکر	سرمستی	خوش حالی
قدردانی	خرسندی	سر حالی	سرخوشی
فوق العادگی	شگفت زدگی	رضایت	آرامش
گشودگی	باز یگوشی	خشنودی	مسرت
تأثیر پذیری	عشق	گرمی	صلح و سکون
پذیرا بودن	تأثیر گذاری	سرزندگی	هشیاری
پویایی	جویایی	اشتیاق	پرانرژی
		امیدواری	تمرکز

- فکر می کردی این همه کلمه وجود داشته باشد که بتوانی با آن ها پاسخ پرشش «حالت چطور؟» را بدهی؟
- یک بار تمام کلمه ها را بخوان. حال سعی کن با تمرکز و دقت بیشتری در درون خودت، حال اکنونت را پیدا کنی و پاسخ پرشش بالا را بدهی.

احساسات ناشی از برآورده نشدن نیازها

غمگینی	سر خوردگی	شوکه شدن	غافلگیری
بی انگیزگی	بی انرژی بودن	کسلی	فرسودگی
درماندگی	نامیدی	سنگینی	خستگی
داغدیدگی	بدبینی	سردی	فاصله
دلشکستگی	افسردگی	بی علاقگی	بی تفاوتی
رنجش	ناراضیتی	بدبینی	شرمندگی
فشار	عذاب	خجالت	گناهکاری
ترس	هشدار	پشیمانی	رنجیدگی
شک	ناامنی	خشم	بی کنترلی
وحشت	نگرانی	برآشفته گی	گیجی

سوال جدیدی که ممکن است
برایت پیش بیاید، این است که:
«تمرکز و شناخت دقیق حس و حال
آنون و بیان واضح آن چه کمکی به
بهبود شدن وضعیت تو می کند؟»

شاید خواندن این تجربه به تو کمک کند!

بودند، مقابل چشمان بقیه افراد خانواده بودند و به ارتباط مؤثرتر کمک می کردند. رفته رفته به تجربه این طور احساس کردم که بیشتر دنبال واژه های مثبت برای بیان احساسم هستم و این موضوع ناخودآگاه به من کمک می کرد که بیشتر در حال خوب باشم تا بد!

مادرم دادم که از همان موقع با موافقت مادرم، آن را اجرا کردم صفحه ای را آماده کردم تا روی دیوار نصب کنیم. کنار آن، برگه احساسات مثبت و منفی را قرار دادیم. قرار شد هر روز صبح، قبل از خارج شدن از خانه، همه افراد خانواده از روی این صفحه، حس آن لحظه خود را پیدا کنیم و روی صفحه بنویسیم. هنگام مراجعت به خانه نیز این کار را تکرار کنیم. تا بتوانیم همدیگر را بیشتر درک کنیم. انتخاب و نوشتن حس ها از همان روز شروع شد و هر صبح و عصر این کار را تکرار می کردیم. تجربه خیلی خوبی بود. هر بار تلاش می کردیم لحظه ای در درون خود تأمل کنیم و مناسب ترین واژه را برای بیان احساس خود پیدا کنیم. و این واژه ها که بیانگر حس آن لحظه

خیلی وقت ها، وقتی مامان یا بابا از من می پرسید: حالت چطور؟ پاسخ می دادم: خوبم! یا خوب نیستم! و وارد اتاقم می شدم. گفته بودم خوب نیستم! ولی در اصل بی حوصله بودم و کمی ناراحت! ناراحت از اتفاقاتی که در مدرسه افتاده بود. دوست داشتم با مادرم در این زمینه صحبت کنم، ولی نمی دانستم چگونه سر صحبت را باز کنم. تازه حوصله پرسش های زیاد و پیگیر مادرم را نداشتم. در عوض، حال ناراحتی هم ساعت ها در درونم مرا آزار می داد.

یکبار مادرم برگه ای به من نشان داد که روی آن حس های مثبت و روی دیگر آن حس های منفی را نوشته بود. از دیدن این همه واژه برای بیان احساس متعجب شدم. کمی فکر کردم و پیشنهادی به

اگر دوست داری این
تجربه را تکرار کن. شاید کمک کند
بیشتر حال خوب را تجربه کنی!

رنج‌های کودکی که ستاره فوتبال شد

ما همیشه قهرمانان ورزشی را پس از مشهور شدن آن‌ها می‌شناسیم و کمتر از بدبختی‌ها و سختی‌هایشان آگاه هستیم. اما مطالعه کودکی آن‌ها نشان می‌دهد که هر قدر سختی‌های زندگی‌شان بیشتر بوده‌است، شخصیت قوی‌تری پیدا کرده‌اند. یک بار این نوشته را بخوانید و ببینید آیا می‌توانید حدس بزنید این کودک چه کسی است؟ اگر متوجه نشدید، نامش را در پایان مطلب ببینید!

۱ در «روزنگارد» زندگی می‌کردیم؛ منطقه‌ای پر از سومالیایی، ترک، یوگسلاو و لهستانی؛ همه مدل مهاجر. هر چیزی باعث درگیری می‌شد... توی یک آپارتمان طبقه چهارم زندگی می‌کردیم. هیچ آدم بزرگی نبود که در درس‌ها کمکمان کند. آنجا پر از هرج و مرج و دعوا و کتک کاری بود. یک روز از پشت بام مهدکودک افتادم. در حالی که چشم‌هایم سیاهی می‌رفت تا خانه دویدم. انتظار چند کلمه محبت آمیز داشتیم، اما فقط گوشم کشیده شد: «روی پشت بوم چه غلطی می‌کردی؟!»

۲ مادرم تمام عمرش مجبور بود کار کند. روزی ۱۴ ساعت خانه مردم را تمیز می‌کرد. گاهی اوقات می‌رفتیم کمکش؛ مثلاً سطل زباله خالی می‌کردیم و این جور کارها. گاهی جدا فیوز مادر می‌پرید. یک قاشق چوبی بزرگ داشت و ما را با آن می‌زد. آن قدر که بعضی وقت‌ها قاشق می‌شکست و مجبور بودم بروم و یکی دیگر بخرم. بدجوری درد داشت. روزهایی که خبری از آن قاشق نبود، مادر با یک وردنه توی سرمون می‌زد!





عادت کرده بودم. شاید هم آزاردهنده بود. از حمایت پدر و مادر خبری نبود و تنها قوطی‌های خالی بود...

سیزده سالم بود که برای اولین بار به مرکز شهر پا گذاشتم. برای بازی در تیم نوجوانان «مالمو». همان اول متوجه شدم که شبیه بقیه نیستم. همان روز دوم آماده شدم که وسایلم را جمع کنم و برگردم خانه. اما مربی گفت: به «تیم خوش اومدی پسر!» در حالی که بعضی از پدر و مادرها می‌گفتند این پسر نباید اینجا باشد؛ او مال اینجا نیست. وقتی به اردو می‌رفتم، همه بازیکنان تقریباً ۲۰۰۰ کرون پول برای خرج کردن داشتند، ولی من فقط ۲۰ کرون همراهم بود. آن هم در حالی بود که اجاره آن ماه را نداده بودیم و پدرم آن را به اردوی من اختصاص داده بود. پدر ترجیح می‌داد حکم تخلیه بگیرد تا اینکه من با تیم نروم. وقتی بچه‌ها صدایم می‌کردند که برویم بیرون و چیزی مثل همبرگر یا پیتزا بخوریم، می‌گفتم: «نه! الان گرسنه نیستم. می‌خواهم کمی استراحت کنم...»

در آن سال‌ها یک چیز مهم یاد گرفتم: یکی مثل من، اگر می‌خواست احترام بقیه را جلب کند، باید پنج برابر بهتر از بچه‌های بومی کشور باشد، یا ده برابر سخت‌تر تمرین کند. غیر از این هیچ شانس در این دنیا نخواهد داشت...

آن روزها جرم و جنایت زیاد اتفاق می‌افتاد. شاید من هم اگر فوتبالیست نمی‌شدم، یک خلافکار می‌شدم. در آن سال‌های سخت خانه‌مان را تند و تند عوض می‌کردیم. نمی‌دانم چرا به ندرت جایی بیشتر از یک سال می‌ماندیم. معلم‌ها از این موضوع استفاده می‌کردند: «باید به مدرسه نزدیک محل سکونت‌تان بروید!» همه شان می‌خواستند از شر من خلاص شوند!

در عالم کوچکی خستگی‌ناپذیر بودیم. مهم نبود که بچه کدام کشور هستیم، مهم این بود که اهل کدام محله هستیم. یک زمین فوتبال در محله بود که هر روز در آن بازی می‌کردم. چون کوچک بودم بعضی وقت‌ها به من بازی نمی‌رسید. متفر بودم، از این که بیرون بمانم. از باخت هم متنفر بودم. اما مهم‌ترین چیز «برد» نبود. باید حرکات زیبا انجام می‌دادید تا دیگران تحت‌تأثیر قرار بگیرند و بگویند: «هی! اونو نگاه کنید!» بیشتر وقت‌ها با توپ می‌خوابیدم و به تکنیک‌هایی فکر می‌کردم که فردا می‌خواستم انجام دهم. مثل یک فیلم بود که از جلوی چشمانم می‌گذشت.

هیچ کس هیچ کمکی به من نمی‌کرد. گاهی به پدر و مادرهای کنار زمین نگاه می‌کردم. پدرم هیچ وقت آنجا نبود. نمی‌توانم بگویم چه حسی داشتم؛ خب شرایط آن‌طور بود. باید خودم به خودم کمک می‌کردم.

دو سالم نشده بود که پدر و مادر از هم طلاق گرفتند. مادرم سرپرستی خواهرم را گرفت و پدرم سرپرستی مرا. در همان ایام یکی از خواهرهای ناتنی‌ام توی کار مواد رفته بود. او دائماً در حال رفت و آمد توی کلینیک‌های ترک اعتیاد بود... پدرم سراپدار بود. وقتی دوستانم زنگ می‌زدند، گوشی را بر می‌داشت و می‌گفت: اینجا زنگ زنید! پدر هیچ دوستی نداشت. مهم‌تر از همه این‌ها، هیچ چیز توی یخچال نبود! هر وقت در یخچال را باز می‌کردم دعا می‌کردم: «تو رو خدا یه چیزی باشه واسه خوردن!» یا باید شکم را با نان خالی پر می‌کردم یا باید می‌رفتم پیش مامان که او هم همیشه با آغوش باز از من استقبال نمی‌کرد.

جنگ بدترین چیز ممکن است. نمی‌گذاشتند چیزی از آن بفهمم. همه تلاش می‌کردند مرا از نکبت جنگ محافظت کنند. حتی نمی‌توانستم بفهمم چرا مادر و خواهرهایم همیشه سیاه می‌پوشند. مادر بزرگم در بمباران کشته شده بود و همه عزادار بودند؛ همه غیر از من. ولی پدرم به بدترین شکل درگیر جنگ بود. زمانی کارگر ساختمان بود و ناگهان جهنم روی سرشان خراب شد. شهر کم و بیش با خاک یکسان شد. صدها نفر اعدام شدند و بقیه از شهر فرار کردند. جنگ پدر را هضم کرده بود. تنها می‌نشست، می‌نوشتید و گریه و زاری می‌کرد.

یک بار مثل یک احمق زیر باران شدید به خانه آمدم. حالم رو به راه نبود. می‌لرزیدم و دلم درد می‌کرد. درد باورنکردنی بود. نمی‌توانستم تکان بخورم و روی تخت افتاده بودم. حالم به هم می‌خورد و لرز داشتم... در بیمارستان چند آمپول به من زدند. یک تزریق توی نخاع و معلوم شد مننژیت دارم. در تاریکی مطلق بودم... آن روزها کوچک و ضعیف بودم و تغذیه خوبی هم نداشتم. با کمی لکنت زبان.

چهارشنبه ۷ مهر

بیشترین کشیدگی سیاره عطارد
اگر این روزها سحرخیز باشید و حوالی اذان صبح از خواب بیدار شوید، می‌توانید سیاره عطارد را در شرق آسمان ببینید. روز چهارشنبه بهترین زمان برای این کار است. عطارد این شب‌ها پرنورترین جسمی است که در شرق آسمان پایین‌تر از هلال ماه دیده می‌شود.

مصاحبه نجومی

دانش‌آموز فضایی

مهدی ناصری منجم جوانی است که همین امسال دوره پیش‌دانشگاهی را گذرانده است. عکس‌های نجومی او تاکنون در نشریات بین‌المللی منتشر شده‌اند. مهدی امسال اولین کتاب خود با نام «آسمان شگفت‌انگیز» را نوشته است. به همین بهانه پای صحبت‌های او نشستیم و درباره موفقیت‌هایش با او گفت‌وگو کردیم.



دوربینت کار می‌کرد؟

بله. البته کیفیت تصویرهایش بسیار پایین بود، ولی به هر حال مقدمه‌ای شد تا بعدها دوربین مناسبی تهیه کنم و عکاسی نجومی با تلسکوپ را شروع کنم.

برویم سراغ کتابت. با این سن و سال چطور توانستی یک کتاب آموزشی در زمینه نجوم بنویسی؟

از چند سال قبل تجربه نوشتن در سایت‌های اینترنتی را داشتم. وقتی تصمیم گرفتم این کتاب را بنویسم، ابتدا برایم سخت بود و بارها متن را ویرایش و بازنویسی کردم. آماده‌سازی این کتاب نزدیک به سه سال زمان برد. البته لازم است از مدیر «انتشارات طلایی»، آقای کاظم طلایی هم تشکر کنم که این فرصت را در اختیار من قرار دادند و به من اعتماد کردند.

به نظرت کتاب «آسمان شگفت‌انگیز» به درد چه کسانی می‌خورد؟

این کتاب منبعی جامع به زبان ساده است. برای همین به درد کسانی می‌خورد که قصد دارند تازه وارد دنیای نجوم بشوند.

توصیه‌ات برای دانش‌آموزان علاقه‌مند به نجوم چیست؟ آیا بدون تلسکوپ هم می‌شود منجم شد؟

اگر بخواهید علم نجوم را یاد بگیرید، مهم‌ترین کار در آغاز، مطالعه کتاب‌های نجوم و کسب اطلاعات نجومی است. خیلی از منجمان بزرگ حتی یک تلسکوپ ساده شخصی هم ندارند! ضمناً فضاوردان هم افرادی هستند که فقط برای سفر به فضا آموزش دیده‌اند و لزوماً دانسته‌های نجومی زیادی ندارند. بنابراین می‌توانم بگویم برای منجم شدن اصلاً داشتن تلسکوپ الزامی نیست و مهم‌ترین عامل پیشرفت، علاقه و مطالعه است.

از چه زمانی به نجوم علاقه‌مند شدی؟

تقریباً از سال پنجم دبستان. اولین کتابی که مرا به فضا و فضاوردی علاقه‌مند کرد، کتاب «سفر به کره ماه» از مجموعه کتاب‌های «تن‌تن» بود. سال اول راهنمایی تلسکوپ کوچکی خریدم و رصد را آغاز کردم. اما دوست داشتم تلسکوپ قوی‌تری داشته باشم. به خاطر همین تصمیم گرفتم خودم تلسکوپ بهتری بسازم.

موفق شدی؟

بله. ساخت تلسکوپ کار زمان‌بر و البته جذابی بود که چند ماه طول کشید، اما در نهایت استفاده از آن بسیار شیرین بود!

چطور می‌توانستی این همه برای نجوم وقت بگذاری؟ در برنامه درسی‌ات مشکلی به وجود نمی‌آمد؟

نه معمولاً مشکلی نبود. یادم می‌آید یک روز در سال ۱۳۸۹ به خاطر رصد خورشید گرفتگی از مدرسه اجازه گرفتم که چند ساعت در مدرسه نباشم. چون این کار یک فعالیت علمی بود، مسئولان مدرسه هم به خوبی با من همکاری کردند.

از عکاسی نجومی بگو. چقدر طول کشید تا فوت‌وفن آن را یاد بگیری؟

سال دوم راهنمایی، با دیدن تصویرهای نجومی در سایت‌ها و مجلات، به عکاسی از اعماق آسمان علاقه‌مند شدم. اما چون دوربین مناسب نداشتم، تصمیم گرفتم یک دوربین عکاسی برای این کار بسازم!

مگر این کار شدنی است؟ با چه ابزارهایی می‌خواستی دوربین بسازی؟
با چوب، عدسی ذره‌بین و چند ابزار پیش‌پاافتاده دیگر. من چهار بار دوربین عکاسی ساختم و هر بار سعی می‌کردم ایرادهای قبلی را برطرف کنم.



آسمان شگفت‌انگیز

این کتاب جذاب و تمام‌رنگی، دانش‌نامه‌ای مختصر و مفید در زمینه نجوم است که مباحث متفاوتی را براساس جدیدترین اطلاعات علمی ارائه می‌دهد. با مطالعه آن می‌توانید اطلاعات خوبی در زمینه سیاره‌ها، انواع ستاره‌ها و تاریخچه شکل‌گیری جهان پیدا کنید.



این کتاب شروع خوبی برای آشنایی با علم نجوم است و شما را با فعالیت‌های رصدی گوناگون آشنا می‌کند.

باغ وحش فضایی

تا به حال حیوانات متفاوتی در مأموریت‌های فضایی حضور داشته‌اند؛ جانورانی مانند سگ، میمون، مگس، ماهی، قورباغه و بعضی از حشرات. حتی برای یک مأموریت فضایی ویژه، هزاران عروس دریایی به فضا سفر کردند. هدف از فرستادن این موجودات، بررسی مسائل مختلفی مثل تأثیرات بی‌وزنی بود. بیش از ۲۵ سال پیش، دو قورباغه بزرگ به فضا رفتند و مدتی به دور زمین چرخیدند. هدف از ارسال آن‌ها این بود که دانشمندان بتوانند اطلاعات بیشتری درباره نحوه کار گوش داخلی انسان بیابند.



تار عنکبوت تنیده شده در فضا

عکس نجومی



در این منظره زیبا کهکشانی راه شیری را در کنار جمعی از درختان در آفریقای جنوبی می‌بینید. در گذشته بومیان آفریقا شاخه‌های توخالی این درختان را می‌تراشیدند و از آن‌ها برای نگهداری تیرهایشان استفاده می‌کردند. به همین دلیل به آن‌ها «درخت تیردان» می‌گویند.





آغاز حرکت

امام(ع) رو به اهل بیت فرمود:
«من حسینم! برای امر به معروف و نهی از منکر از مدینه خارج می‌شوم. از جد خویش مصطفی(ص) شنیده‌ام که می‌گفت: سرانجام حسین کشته شدن خواهد بود.»

روی خط کربلا

بدان وقتی سومین امام(ع) متولد شد، پیامبر(ص) فرمودند: «فرزند مرا بیاور ای اسماء». اسماء نوزاد را در پارچه‌ای سفید پیچید و به خدمت رسول خدا آورد. پیامبر طفل را گرفت، در گوش راست وی اذان و در گوش چپش اقامه گفت و نام وی را حسین نهاد. بعد حسین را بوسید، گریست و فرمود: «مصیبتی بزرگ تو را در پیش است ای حسین...»

بیعت

تاریکی شب بود که امام(ع) اصحاب و اهل بیت را جمع کرد و فرمود: «یارانی باوفا تر از یارانم نمی‌شناسم و خاندانی مهربان تر از خاندان خویش ندیده‌ام. بدانید که می‌دانم فردا روزمان با دشمن چه خواهد شد. بدانید که شما همه آزاد هستید. من بیعت خویش را از شما برداشتم و حقی بر شما ندارم. اینک شب رسیده است. تاریکی شب را راهوار رفتن کنید و هر یک از شما دست یکی از مردان خاندانم را بگیرید و در این تاریکی شب، به هر سو که می‌خواهید پراکنده شوید. این قوم با من کار دارند و چون بر من دست یابند، با دیگران کاری ندارند.»

کرب و بلا

کاروان به زمین کربلا رسید. امام فرمودند: «خدایا به تو پناهنده‌ام از کرب و بلا. فرود آید و منزل کنی که اینجا خوابگاه شتران ما و خونریزگاه ماست.»

۸ مهر ماه/ بزرگداشت مولانا



آن شغالی رفت اندر خم رنگ
اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده
که منم طاووس علیین شده
پشم رنگین رونق خوش یافته
آفتاب آن رنگ‌ها بر تافته
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست
که ترا در سر نشاطی ملتویست*

مولوی یا مولانای رومی، ششمین ربیع‌الاول ۶۰۴ (۱۵ مهر) در بلخ به دنیا آمد. مثنوی معنوی، معروف‌ترین مثنوی‌های زبان فارسی، یکی از آثار ارزشمند مولانا است. این کتاب حدود ۲۶ هزار بیت دارد. اشعار مولانا به لحاظ گستردگی واژگان فوق‌العاده است. مولانا در اشعارش کوشیده تا زبان را به شکل زبان جاری زمانه خود در اختیار گیرد. از دیگر آثار مولانا می‌توان به غزلیات شمس، فیه ما فیه، مکاتیب و مجالس سبعه اشاره کرد.

* ملتوی: پیچ در پیچ و تنیده به هم

۱ مهر ماه/ ولادت امام موسی کاظم (ع)

مدارای عشق

از آن زمان که در دو جهان صبر بوده است
در سینه ملاطفت او غنوده است
نه ... صبر حرف اندکی از لحظه‌های اوست
صبر و شکیب، او را عمری ستوده است
صبر آبروی اندک و ناچیز خویش را
در محضر تلمذ او آزموده است
بر خشم، صبر کرده و بر درد صبر کرد
دندان همیشه بر جگر زخم سوده است
تاریخ گرچه کینه او را به سینه داشت
او کینه را ز سینه دنیا زدوده است:
باب الحوائجی که دو بازوی خسته را
بر روی دادخواهی هستی گشوده است ...
ای کوه! صبر و طاقت بی‌انتهای تو
از ما قرار و صبر چه آسان ربوده است
عمری سروده‌ایم شکیب تو را ولی
این قصه تا همیشه غمی ناسروده است

سودابه مهبیجی

دعوت مردم کوفه

این چندمین نامه از طرف مردم کوفه بود. وقتی امام این نامه را خواند، برخاست وضو ساخت و نمازی خواند و چنین نوشت: «در آنچه خواسته‌اید، کوتاهی نخواهم کرد. برادر و پسر عموی خویش، **مسلم بن عقیل** را به‌سوی کوفه فرستادم. آن‌گاه اگر هنوز بر سر آن قول بودید با مسلم بیعت کنید»

مسلم

مسلم خسته به دیواری تکیه داد و فریاد کشید: «آهای اهل کوفه، از تشنگی هلاک شدم. قدحی به من آب دهید.» اما کسی دل بر مسلم بن عقیل نسوزاند.

لشکریان

کاروان منزل به منزل به طرف کوفه حرکت می‌کرد. کودکان و اهل بیت بر کجاوه‌ها نشسته بودند و یاران با اسب و شتر پیش می‌رفتند. از دور لشکری دیدند که رو به‌سوی آن‌ها داشت. ایستادند. لشکر رسید. هزار سوار بودند؛ همه غرقه در سلاح و سردار این لشکر **حربن یزید ریاحی**.

پشیمانی

حر از میان لشکر یزید خود را به امام (ع) رساند و گفت: «ای پسر رسول خدا، فدایت گردم. من همانم که از بازگشت شما جلوگیری کردم. راه را بر شما بستم و شما را در بیابان‌ها گرداندم تا به این سرزمین رساندم. اینک به خدمت شما شتافته‌ام. از کرده خود پشیمانم و به درگاه خدا توبه می‌کنم.»

جنگ

ساعتی چند به ظهر عاشورا نمانده بود. یاران امام یک به یک به میدان رفتند. **حربن یزید ریاحی**، **عبدالله بن عمیر**، **وهب بن عبدالله** با همسر و مادرش **اموهب**، **زهیر بن قین**، **حبیب بن مظاهر**، ... و فرزندان **عقیل**، برادران **ابوالفضل العباس** و **قاسم** نوجوان. آخرین دلاور از بنی‌هاشم عباس بود.

و حسین (ع)

غبار سرخی همه عالم را گرفت؛ چنان‌که چشم، چشم را نمی‌دید. بعد از فرو نشستن غبار، اسب حضرت را دیدند که به هر سو می‌دوید. موی پشیمانی به خون ابا عبدالله می‌مالید و شیهه‌ها می‌زد. خواستند او را بگیرند. گریخت و گرد خیمه‌های زنان دوید. اهل خیمه بیرون دویدند و اسب را بی‌سوار و غرقه در خون دیدند.»

۲



پول تو جیبی باید برای شما کتاب، سی‌دی، زیورآلات، جینگیل، پینگیل، هدیه تولد فلان دوست و از این جور خرت و پرت‌ها را تهیه کند. فرض کنیم شما ۲۰ روز به خودتان ریاضت دادید، زنگ تفریح گرسنگی کشیدید و پیاده تا مدرسه رفتید و برگشتید که روز ۲۱م یک پیتزا بخورید. خوردید؟ نوش جان... اما حالا در ۱۰ روز باقی‌مانده به سرتان زده برای یک بار در تاریخ هم که شده، فلان کتاب را بخرید و پول ندارید. حالا باید چه کار کنید؟

اول: به‌نظر من در هر مدرسه‌ای می‌شود با مدیر و ناظم هماهنگ کرد تا زنگ تفریح‌های یک روز و چند تا میز را به فروش کتاب اختصاص بدهند. شما کتاب‌هایی را که خوانده‌اید، با هر چند درصد تخفیف که دوست دارید، به هم‌کلاسی‌های خود می‌فروشید و اگر کتابی را که می‌خواستید داشتند، می‌خرید. نداشتند هم به هر حال یک چیزی که از هیچی بهتر است، گیرتان آمده!

دوم: درباره خنزر پنزر، دستبندهای تسوی اینترنت را نگاه کنید (دخترانه و پسرانه ندارد). یک بندکفش چرمی با

از پول تو جیبی خود چه انتظاراتی دارید؟

مدیریت با جیب خالی

در دنیا برای اینکه عده‌ای به پول برسند، میلیون‌ها اختلاس، گروگان‌گیری، سرقت و ... انجام می‌شود. اما اگر شما یک نفر دزد را دیدید، قبل از هر دفاعی، از آن دزد بخواهید پرونده پول تو جیبی ما را بخواند. اینطوری هم خجالت می‌کشد که شما با کمترین پول تو جیبی‌ها کارهایی می‌کنید که خودشان با بیشترین اختلاس‌ها هم از پس انجام دادنش بر نمی‌آیند و هم سرانته‌مطالعه در کشور بالا می‌رود! به هر حال، در این پرونده سعی کردیم به یک سوال پاسخ بدهیم: یک پول تو جیبی خوب باید از پس چه کارهایی بر بیاید؟

۱

برایتان پیتزا بخرد، سینما مهمان‌تان کند و یا تفننی هم که شده، باهم به کافی‌شاپ و گیم‌نت و این جور جاها بروید.

اگر انتظارتان از پول تو جیبی این است و پول تو جیبی پاسخ‌گوی همه این نیازهای شما نیست، بهتر است محدودش کنید. آدم هم در محدودیت ستاره می‌شود، پول تو جیبی که جای خودش را دارد.

مثلاً یک راه برای اینکه پول تو جیبی کفاف سینما رفتن را بدهد، این است که در روزهای نصف قیمت سینما برویم. درباره کافی‌شاپ و پیتزا هم اگر بشود هزینه را بین ۱۰ تا ۳۰ هزار تومان در نظر گرفت و پول تو جیبی‌مان روزانه ۱۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تومان باشد، تنها راهش این است که ۲۰ روز به جای ۱۰۰۰ تومان ۵۰۰ تومان خرج کنیم و روز ۲۱ آن ماه را جشن بگیریم.

لا بد می‌گویید یک شیر کاکائو و کیک ساده هم لااقل ۲۰۰۰ تومان خرج بر می‌دارد و نمی‌شود این‌طور زندگی کرد. اما آبخوری مدرسه را که از آدم نگرفته‌اند، شیر کاکائو نخورید! بحث بحث کافی‌شاپ و سینما و جشن پیتزااست...

البته این نکته را هم بگویم که می‌شود هر ۴۸۰ ساعت این ۲۰ روز را ریاضت نکشید. مثلاً اگر خرجمان را گردن پدرمان بیندازیم تا خرید ماهانه یا هفتگی را که می‌کند، کالباس هم بخرد (البته از نوع معتبر و پدرموادار دار)، می‌توانیم ساندویچ خانگی ببریم. فرق کالباس خانه و مدرسه آن قدرها هم زیاد نیست. قرار باشد سرطان بگیریم، باهر دو می‌گیریم.





۳

لباس، تغییر دکور اتاق، کیف و کفش و بعضی چیزها خرجش خیلی بیشتر از پول تو جیبی شماست!

در خارج دانش‌آموزان دبیرستانی چمن می‌زنند، باربر هتل می‌شوند. در فلان رستوران ظرف می‌شویند و نهایتاً ما که فیلم‌هایشان را می‌بینیم، می‌گوییم، وووووو چه خارجی! حالا یک کاره گیر ندهید که اینجا خانه‌ها چمن

ندارند. قرار نیست چمن‌زن بشویم. ما فقط تصمیم گرفتیم کمی مستقل عمل کنیم. ریاضیات خوب است؟ تعارف را بگذار کنار، به هم کلاسی‌هایت با قیمت یک دهم معلم خصوصی‌های بیرون ریاضی درس بده. خوب جامدای درست می‌کنی؟ بلدی دوچرخه، لپ‌تاپ و این چیزها را تعمیر کنی؟ تایپ کردن بلدی؟ سعی کن در ازای توانایی‌هایی که داری، حالا هر چیزی که هست، درآمد کسب کنی. هر کسی هم فکر کرد آدم ضایعی هستی، مجله را بده دستش و بگو جامعه‌شناس رشد گفته ضایع باشیم! این جور ضایع بودن اصلاً بد نیست، وقتی بالاخره می‌توانیم یک کادوی تولد را بدون به زحمت انداختن مادر و پدرمان و بدون اصرار زیادی بخریم.



چهار تا چیز که از دور و برش آویزان شده است، همین. حالا با راپیت قرمز یک گوشه‌ای هم فلان مارک را زده‌اند. ساخت خیلی از چیزهایی که مد شده است و دوستشان داریم، آن قدرها هم سخت نیست.

سوم: کادوی تولد احتمالاً بیشتر از بقیه چیزها خرج بر می‌دارد. به‌نظرم برای بامزه‌تر شدن می‌توانیم تولد را بپردازیم همان روزی که جشن پیتزا و فلان داریم. می‌شود توی آبمیوه‌فروشی به جای «معجون»، چایی سفارش داد و از خانه کیک برد. و یا اصلاً کوکو سیب‌زمینی پخت و توی پارک یا حیاط مدرسه یا وسط کلاس حسابان کبریت رویش گذاشت و فوت کرد. مطمئن باشید هیچ‌کس به جوان‌ها نمی‌خندد. این قانون طبیعت است که ما به خل‌وضعه‌ترین حالت تولد بگیریم!

چهارم: اگر از آن جوان‌های شیکی هستید که می‌خواهند لااقل یک بار در سال هم که شده، به جای کوکو سیب‌زمینی با ساین‌شاین و بادکنک هلیومی‌سلفی بگیرند و بزنند: «ما و تولد همین الان بهویی»، بهتر است بقیه مطلب را بخوانید. در این گزینه جا نداریم.

۴

پول تو جیبی‌ات عرضه یک تبلت و لپ‌تاپ و دوربین و ایکس‌باکس خریدن را ندارد؟

به خدا اگر پول تو جیبی من هم عرضه این چیزها را داشته باشد. در این آخرین مورد یک کاری که به‌نظرم خیلی جواب می‌دهد، این است که: خرج کنیم!

اصلاً لپ‌تاپ و دوچرخه و ایکس‌باکس هم نه. برگردیم روی همان پیتزا، روی همان کتاب. می‌شود اول ماه اگر ماهانه می‌گیریم، در جا کتابمان را بخریم. شاید ۱۰ روز آخر به سختی بیفتیم و کفگیرمان به ته دیگ بخورد، اما این‌طور وقت‌ها آدم دستش می‌آید که هزینه‌ای که کرده است، می‌آزید یا نه؟

نه که بخواهم نصیحت کنم، درس عبرت بگیرید. اتفاقاً حرفم این است که برای پول درآوردن باید هزینه کرد. این روزها درس خواندن خالی همه‌چیز نیست. بهترین فرصت همین حالاست تا کنار درس یک قضیه دیگر را هم دنبال کنیم. جوشکاری به‌نظر کاری پر زحمت می‌آید. اما خبر دارید یک اسکلت‌ساز ساختمان به‌طور متوسط بین ۲۰ تا ۲۵ میلیون برای هر بار کار دریافت می‌کند؟

فقط یادتان نرود، یاد گرفتن همین جوشکاری هم هزینه کردن،

زمان گذاشتن و تخصص می‌خواهد!

خرید یک لپ‌تاپ لااقل یک میلیون برای شما هزینه دارد. می‌شود به هر زور و زحمتی شده از پدر و مادرتان یک‌میلیون بگیرید، اما با یک هزینه کمتر ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومانی می‌توانیم در کلاسی که دوست داریم ثبت‌نام کنیم و یک مدت بعد، از چیزهایی که یاد گرفته‌ایم تا آخر عمرمان درآمد داشته باشیم. می‌شود با روش‌هایی

مثل جشنواره صنایع دانش‌آموزی زدن در کلاس و مدرسه، و با هماهنگی مدیر و ناظم، به مرور هزینه همین کلاس‌ها را هم خودمان تأمین کنیم و به جز یک دکتر، وکیل، مهندس یا هر چیزی که قرار است بشویم، توانایی پول درآوردن از هنر، فن و مهارت‌های خودمان را هم داشته باشیم.

درس خواندن لااقل ۴-۳ سال دیگر طول می‌کشد. حداقل فایده کار اعتمادبه‌نفس پیدا کردن، اجتماعی شدن و وقت تلف نکردن در این ۴-۳ سال است...





جیب‌هایتان را بپایید

کالین دربندیان

بعد از ۱۲ سال تحصیل همه ما حرف‌های پدر و مادر، مشاور، مدیر و... را در مورد لزوم برنامه‌ریزی برای درس و زندگی، و پول در آوردن حفظ شده‌ایم. نسل ما نسلی است که تا اپلیکیشنی برای کاری نداشته باشد، اصلاً سمت آن کار نمی‌رود. آدم‌های با برنامه دیگر همه پیر شده‌اند و حالا برنامه‌ریزی - که سنت پسندیده‌ای است - دیگر کم‌کم از یادها می‌رود. نسل ما نسل بی‌پولی هم هست. کتاب‌ها گران هستند، چپیس گران شده، فلافل دیگر یک کالای لوکس حساب می‌شود و قیمت لباس‌ها این قدر بالاست که آدم تا یک لباس فروشی می‌بیند، راهش را کج می‌کند مبادا چشمش به چشم فلان پیراهن و بیسار تیشرت بیفتد. پس با این گرانی‌ها برنامه‌ریزی برای جیب‌هایمان یکی از کارهای مهم است و حالا در این زمان، اپلیکیشن‌های مدیریت جیب روانه بازار شده‌اند. اکثر این برنامه‌ها برپایه همان مفاهیم ابتدایی حسابداری بنا شده‌اند. هزینه‌های شما یک سمت است و در مقابلش درآمد - همان پول توجیبی، عیدی، جایزه و... - شما قرار دارد. حداقل کمک این برنامه‌ها می‌تواند این باشد که وقتی آخر ماه پدر و مادرتان از شما می‌پرسند: «اصلاً معلومه تو پول‌هات رو کجا خرج کردی؟» قهرمانانه گوشی‌تان را بیرون بیاورید و اپلیکیشن مورد نظر را باز کنید و بگویید: «اینجاها». با این برنامه‌ها آمار جیب‌تان همیشه دست‌تان می‌ماند و آخر هر ماه می‌توانید به چشم ببینید که پول‌ها را کجا هزینه کرده‌اید و کدام موردها بیشترین مکش پولتان را داشته‌اند. بدین شکل برنامه‌ریزی برای دوره مالی بعدتان می‌تواند راحت باشد. پس حتماً سری به اپلیکیشن‌های معتبر بزنید و برنامه‌های مدیریت امور مالی را دانلود کنید. ما هم کارتان را راحت می‌کنیم، این‌ها پیشنهادهای ما هستند

■ **حسابداری پارمیس همراه**
(اندروید و ios)

■ **جیب (ویندوز فون)**

■ **حسابداری دارا (ios)**

■ **نیو (آندروید)**

■ **Persianhesaab (ویندوز فون)**

■ **خانه ما (اندروید و ios)**

خطرناک‌ترین قاتل قرن!

زهرا فرنیبا

در طول تاریخ علم پزشکی سه بیماری از جمله بیماری‌های کشنده محسوب می‌شوند: طاعون سل و هموپولیا دیزاوردوز (hemopolia disordoz). حتماً درباره دو مورد اولی شنیده‌اید، اما چیزی که توجه اصلی را می‌طلبد، مورد سوم است. در سال ۱۹۲۰ سازمان بهداشت جهانی این بیماری را در زمره ۲۰ بیماری خطرناک جهان قرارداد، در صورتی که در دسته‌بندی‌های اخیر و با گسترش روزافزون این بیماری، سال‌هاست که در رده سوم خطرناک‌ترین بیماری‌های جهان قرار دارد.

از جایی که این بیماری به جز پرخواهی نشانه و علامت دیگری ندارد، فرد بیمار را نمی‌توان در همان مراحل ابتدایی تشخیص داد. زیرا بیماری خود را انکار می‌کند.

هین لیا، یکی از مبتلاشدگان به این بیماری، در روزنامه محلی شهر خود درباره آن می‌نویسد: «ابتدا نمی‌دانم که چه بر سرت آمده، اما وقتی کمی پایه سن می‌گذاری و با درمان سخت و طاقت‌فرسای آن مواجه می‌شوی، درد استخوان‌هایت که بالا می‌زند و قند خونت می‌افتد و هر آبمیوه‌فروشی که می‌بینی، نمی‌توانی یک قلی شیر موز بخوری، روزی هزار بار به خود می‌گویی کاش مرده بودم.» این بیماری تنها بیماری پدرزادی روی کره زمین است.



صدویک راه برای تخلیه جیب یک بابا!

پرنده پری

اگر در تاریخ ننوشت‌اند، شاید برای کمبود جا بوده است، اما شما این را در جغرافیای ذهنتان داشته باشید که از روز ازل بین بچه‌ها و پدرها کش‌مکش‌هایی بر سر گرفتن و ندادن پول تو جیبی وجود داشته‌است.

نمی‌دانم داستان چیست که این پدرها اگر جیب‌هایشان هم در حال انفجار از اسکناس باشد، باز یک جورایی از دادن پول ابا دارند.

مثلاً بابای من معتقد بود، ما مشکل مالی نداریم، اما هنوز جمله از دهنش خارج نشده، می‌گفت: چون ما اصلاً مالی نداریم! هر بار هم می‌آیم بگویم پو... شروع می‌کند چنان بلندبلند سرفه کردن که هر چه پول و پتو و پله و پیرهن و پاشنه و هر چه که پ دارد را از ذهنم می‌پراند. بعد قهقهه می‌خندد که خب خدا رو شکر یادش رفت. گاهی هم یک کارت بانکی خالی را دستم می‌دهد و می‌گوید هر چه داشت مال خودت و فرار می‌کند!

یک بار وقتی اسم پول توجیبی را آوردم، چنان خودش را به خواب زد که مجبور شدم ۱۱۵ را خبر کنم تا به هوشش بیاورند.

این روش‌ها کم‌کم داشت اعتمادبه‌نفسم را تضعیف می‌کرد و بالاخره یک روز من هم تصمیم گرفتم روش خودم را اختراع کنم.

برای رفت و آمد در مسیر از اتوبوس استفاده می‌کردم و کرایه تاکسی را می‌گرفتم.

هزینه خرید کتاب و جزوه را بدون بن کتاب حساب می‌کردم و سعی داشتم این‌طور توجیه کنم که تا کتاب‌فروشی سر خیابان هم باید با تاکسی رفت.

اما نمی‌دانم از کجا فهمید، سر خیابان سنگکی هم هست و از آن روز به بعد مجبور شدم خودم نان بخرم و جدا از اینکه یک چیزی هم از جیب دادم، با اینکه هیچ‌وقت به رویم نیاورد که دروغم را فهمیده، برای سرویس کولر خانه هم از خودم استفاده کرد و دست آخر پول تو جیبی خودم را هم بدون ربالی اضافه‌تر گذاشت کف دستم.

نمی‌دانم اگر در تاریخ ننوشت‌اند، شاید برای کمبود جا بوده است. اما شما این را در جغرافیای ذهنتان داشته باشید که **از روز ازل بین بچه‌ها و پدرها کش‌مکش‌هایی بر سر گرفتن و ندادن پول تو جیبی وجود داشته‌است.** پس سعی کنید هیچ‌وقت باباها را گول نزنید. فکر کنم آن‌ها خودشان هم یک روز بچه بوده‌اند و راز موفقیتشان این است که ما هنوز بابا نشده‌ایم.



یعنی اگر از آن روزی که نوزاد متولد می‌شود، پدر و مادر از او در برابر این بیماری مواظبت کنند، ویروس آن در همان دوره می‌میرد و انسان هرگز در حدود ۲۰ سالگی به آن دچار نخواهد شد.

اما این بیماری چگونه مبتلایانش را از پای در می‌آورد؟ شروع آن زمانی است که حمایت مالی خانواده آغاز می‌شود. کودک به این روند عادت می‌کند و وقتی به سن مدرسه می‌رسد، با دریافت مقرری تعیین شده روزگار خود را در مدرسه می‌گذراند. به همین منوال می‌گذرد تا در سنین حدود ۱۵ تا ۲۰ سالگی که دوره خفیف بیماری نامیده می‌شود، فرد با مقوله خرج کردن مشکل پیدا می‌کند و شدیداً از لحاظ مالی ضعیف می‌شود. هر چه بیشتر از والدینش پول می‌گیرد، عزت‌نفسش کمتر می‌شود. البته در نهایت ممکن است به تغییر فرد در راستای مثبت بینجامد و این بیماری سرکوب شود. اما اگر این روال تا ۳۰ سالگی ادامه یابد و فرد ۳۰ ساله همچنان برای گذران زندگی‌اش روی والدین خود حساب کند و تا آن سن مشغول به کار نشده باشد، دوره شدید هموپولیادیس او ردوز شروع می‌شود و بیمار بالاخره از پای در می‌آید.

شیوع این بیماری به حدی است که گفته می‌شود از هر ده نفر، شش نفر از این بیماری رنج می‌برند؛ اگرچه تقریباً دو نفر هم از آن لذت می‌برند!

پس از ۲۳ سال تلاش مداوم، بالاخره پزشکان ژاپنی موفق شدند برنامه درمانی این بیماری را تنظیم و از دادن تلفات هر چه بیشتر آن جلوگیری می‌کنند. اما به دلیل اینکه برنامه آن‌ها به زبان ژاپنی تنظیم شده است، متأسفانه این بیماری هنوز هم از بین هم‌وطنان ما قربانیان بی‌شماری می‌گیرد. پس مستقل باشیم و...



اخلاق رو خوب کن...

شاید ما رضا ریوندی را خوب نشناسیم. متأسفانه این اتفاقی است که برای تمامی عوامل پشت صحنه می‌افتد و آن قدری که سوپر استارهای فیلم‌ها و سریال‌ها توی چشم‌اند کارگردان هم به چشم نمی‌آیند! رضا ریوندی فیلم‌بردار خوش سابقه و خوش اخلاق خیلی از آثار تلویزیونی (مستند، فیلم، مسابقه، کلیپ) است. نوجوان‌ها احتمالاً او را با برنامهٔ تک‌زنگ شبکهٔ کودک و نوجوان می‌شناسند. ایشان را در این شماره به رشد جوان دعوت کردیم تا از اینکه چطور به این مرحله از آدم حسابی بودن رسیده است، برایمان حرف بزند. آنچه در ادامه می‌خوانید چه و خم‌های فیلم‌برداری است.

بازیگری به درد من نمی‌خورد!

هنرستانی که بوم تأسیسات می‌خواندم. به‌خاطر علاقه به سینما

در کلاس‌های بازیگری ثبت‌نام کردم، اما کم‌کم متوجه شدم به درد بازیگری نمی‌خورم. البته از یک نظر بازیگری هم به درد من نمی‌خورد. ما زیاد بودیم، پدرم نمی‌توانست به تک‌تک‌مان برسد و علاقه‌ای هم به این فرم کارهای هنری نداشت. من مجبور شدم انتخاب کنم و وارد کار تصویر شدم. تصویربرداری را دوست داشتم به‌علاوه زود بازده هم بود و می‌توانستم هزینهٔ کلاس‌هایش را از دل خودش تأمین کنم. اگر برای کاری که دوست نداشتی وقت بگذاری پدرت در می‌آید، کلافه کننده است...

سه ماه کار کردم، یک ماه حقوق گرفتم! من مدت‌ها یک فنی جزء بودم، یعنی حتی دستیار تصویر هم نه. یک فنی جزء، مثل

یک کمک شوfer ساده. وقتی اولین بار به جای دستیار کار کردم بعد از ۳ ماه ۳۰ هزار تومان گرفتم. سنم آن قدر زیاد نیست، متولد ۱۳۶۰ هستم. یعنی این اتفاق حدود سال ۱۳۸۰ افتاد، آن موقع کمترین حقوق یک دستیار صد هزار تومان بود. اوایل کار، فیلم بردارمان با دستیار سر یک میز هم غذا نمی‌خورد. واقعاً سیستم شبیه سیستم کاستی هند بود. فشار کار از یک طرف، فشار و نارضایتی خانواده از طرف دیگر. یک جاهایی نا امید شدم، اما خُب خدا را شکر الان وقتی کسی سراغم می‌آید و هنوز سفارش دارم، حس می‌کنم آدم به درد نخوری نیستم و جلو افتاده‌ام.

تحمل بایدت...

سینما پارتی‌بازی دارد. اما من قضیهٔ پارتی و رابط را از هم جدا می‌کنم. فرض کنید شما به کلاسی رفتید و آموزش دیدید. هر کسی که به شما تصویربرداری آموزش داده است، در هر جای این کشور به یک رابط تبدیل می‌شود. حتی شاید بعضی وقت‌ها رابط هنری هم نباشد. فیلم تبلیغاتی ساخته‌اید برای فلان سازمان یا شرکت، کلیپ ساخته‌اید اما در شبکه‌های مجازی پخش شده است. اینجا رابط رئیس آن شرکت یا شبکهٔ مجازی است که فرصت تجربه کردن موجود، روابط بین اعضا و... آشنایی پیدا کنید و ببینید آدم آن کار هستید یا نه هم از محاسن دوره‌های آزاد آموزشی است. شاید هزینه‌بر باشند، اما اگر مثل من و خیلی‌های دیگر با دسترنج خودتان، پول، تخصص و رابط را به دست بیاورید، با وجود زمان‌بر بودنش حتماً به افراد قوی‌تری در جامعهٔ هنری تبدیل می‌شوید.

پول تمام می‌شود، تجربه می‌ماند!

من از تیزر، کلیپ، مستند دفاع مقدس، ورزش، طبیعت، مسابقه و هر چیز دیگری که شاید یادمان نیاید هم فیلم گرفته‌ام، برای اینکه کار بوده‌اند. کار هم در آمد دارد، هم تجربه. مستندسازی دوربین به دست گرفتن را به من یاد داد. همین دوربین به دست گرفتن در فیلم‌برداری سینمایی کمکم کرد. البته پول در آوردن خوب است، اما خیلی باید برای انتخاب کار دقت کنیم. بعضی کارها آدم را زمین می‌زنند، رزومه‌ات را خط‌خطی می‌کنند یا وقتت را می‌گیرند و از کلی سفارش دیگر که به‌خاطر آن یک کار و پول خوبش از آن‌ها صرف‌نظر کرده‌ای، محروم می‌کنند. آخر سر هم دوباره خط می‌کشند روی رزومهٔ خوبت! پول خوری می‌رود. در کار هنری رزومهٔ خوب داشتن مهم‌تر است. پول خودش می‌آید...

گفت‌وگو با علی عیال بارگان پشت صحنه دوربین

علی عیال بارگان، نوجوان ۱۷ ساله، هنرمند و همه‌فن حریف، مهمان این شماره صفحه سینمایی «رشد جوان» است. حدود ۱۲ سالش بوده که به واسطه برادرش وارد عرصه سینمایی شده است. برادر علی از طریق کلاس‌های آزاد فنی و حرفه‌ای فیلم‌سازی را یاد گرفت، اما علی رشته تصویربرداری را در هنرستان انتخاب کرد و همین انتخاب باعث شد کاملاً حرفه‌ای تصویربرداری را دنبال کند.

علی آقا چه کارهایی کردی تا تصویربردار بهتری باشی؟

مطالعه در همه زمینه‌ها و شرکت در امتحان گرموری، کارگردانی و صداپردازی. البته این‌ها شاید ظاهراً به تصویربرداری مربوط نباشند، اما اطلاعاتم را درباره فیلم بیشتر کردند و اطلاعات بیشتر درباره فیلم باعث می‌شد به عنوان فیلم‌بردار بهتر عمل کنم.

امتحان همه زمینه‌ها یعنی قرار نیست فقط تصویربردار باشی؟

به نظر من تصویربرداری یعنی تبدیل تمام ایده‌های خام نویسنده و کارگردان به فیلم روی پرده. شاید بعداً کارهای دیگری مثل کارگردانی را هم حرفه‌ای دنبال کنم، اما این روزها اگر در این جور کارها سرک می‌کشم، صرفاً به خاطر این است که تصویربردار مسلط‌تری باشم.

فیلم دیدن هم برای فیلم‌بردارها فایده‌ای دارد؟

بله، خیلی. من خیلی فیلم می‌بینم. نه که تفریحی و با تخمه، نه. هر روز یک زمان مشخص برای فیلم می‌گذارم تا چهار تا تکنیک جدید از فلان فیلم‌بردار را یاد بگیرم.

دوست داری دستیار تصویربرداری یک پروژه بزرگ باشی؟ زیر دست چه کسی؟

آدم بزرگ‌ها از ما استفاده نمی‌کنند، اما دوست داشتم با آقای نمازی کار کنم.

اولین باری که فهمیدی دیده شدی، چقدر ذوق کردی؟

حاضر بودم بیشتر کار کنم تا ذوق. راستش هنوز فکر می‌کنم دیده نشده‌ام. فقط یک بار از

فیلم خوب را خوب ببینید

اینکه کسی کتاب قواعد نورپردازی را خوانده باشد، با اینکه دستش بسوزد و نور را تنظیم کند، فرق می‌کند. برای کار هنری از صفر شروع کردن معنی ندارد. اول اطلاعات تئوریک، بعد تمرین. برای هر دویشان آن یکی لازم است. به جز این‌ها باید فیلم هم دید. باید فیلم خوب را خوب دید و به همه چیز، تکنیک‌ها، حرکت دوربین، نورپردازی و حتی موضوع فیلم و ارتباطش با نوع فیلم‌برداری دقت کرد. من یک آرشیو ۱۲۰۰ تایی فیلم دارم. به نظرم هر ژانری ارزش دیدن دارد. مثلاً کسی که اطلاعاتی درباره ساخت فیلم جنگی می‌خواهد، حتماً باید «نجات سرباز رایان» را دیده باشد. بعضی فیلم‌ها تکنیک حرکتی خوبی دارند. بین آثار کلاسیک به نسبت امکانات، یک مجموعه از پلان‌های هیچکاک واقعاً فوق‌العاده‌اند. پس ببینیم. مطمئناً دیده‌ها جایی به کار آدم می‌آیند.

«شبکه پویا» تماس گرفتند تا برایشان نمونه کار بفرستیم و اگر شد بعداً همکاری کنیم، اما هنوز آن قدرها دیده نشده‌ایم.

یعنی خوش حال نیستی از اینکه چند روز توی آپارات، فیلمت اولین رتبه بازدیدکننده‌ها را داشته است؟

خوشی کوچکی بود بیشتر تا خوش حالی واقعی. هنوز خیلی ناشناسم. خود شما هم اگر جشنواره نبود، مرا نمی‌شناختید!

بینم علی چرا این کارگردان‌ها و تصویربردارها با انگشت سر صحنه مستطیل درست می‌کنند؟

کادربندی می‌کنند. می‌شود با مقوا هم کادر درست کرد، اما چون دست دم‌دست‌تر است، با شصت و انگشت اشاره کادر می‌بندند.

شما تصویربردارها افه خاصی هم دارید؟

همان کادر بستن خودش افه تصویربرداری است! البته به اضافه عینک گرد و کلاه و جلیقه خبرنگاری.

لا بد همه این‌ها را هم خریده‌ای؟

نه. البته کلاه و عینک دارم اما جلیقه نمی‌خرم که پولم به خریدن دوربین برسد!



عینک‌های سه بعدی چگونه کار می‌کند

واقعیت مجازی

با این وسیله می‌توانید سفر در دنیای مجازی را تجربه کنید. پیش‌تر هدست‌هایی به بازار آمد که به گوشی‌های هوشمند وصل می‌شد و تا حدودی تجربه حقیقت مجازی را داشت. اما عملکرد «کیت واقعیت مجازی» بسیار واقعی‌تر و هیجان‌انگیزتر است. شرکت‌های «اکلوس» و «اچ‌تی‌سی» پیشروهای تولید این کیت هستند و از ابتدای امسال دستگاهشان را با قیمت ۶۰۰ دلار به بازار عرضه کرده‌اند. این هدست، هم از طریق کابل و هم با حسگرهایی که حرکات شما را کپی می‌کند، دنیایی واقعی‌تر می‌سازد (یعنی مغزتان را فریب می‌دهد). در ادامه می‌بینیم چگونه هدست واقعیت مجازی، افکار شما را فریب می‌دهد و تصویرهای مجازی را به جای واقعی جا می‌زند.

طراحی نرم و راحت

لایه نرم دور عدسی چشمی و بندهای قابل تنظیم این امکان را به شما می‌دهند که تا مدت طولانی بتوانید هدست را روی سرتان نگه دارید.

صوت سه بعدی

ایجاد صدای سه بعدی محیطی که کمک می‌کند حس واقعی‌تری به شما دست دهد.

این هدست ورود هرگونه نور و صدای اطراف را مسدود و در حقیقت ارتباط شما را با دنیای واقعی قطع می‌کند.

لنزهای قابل تنظیم

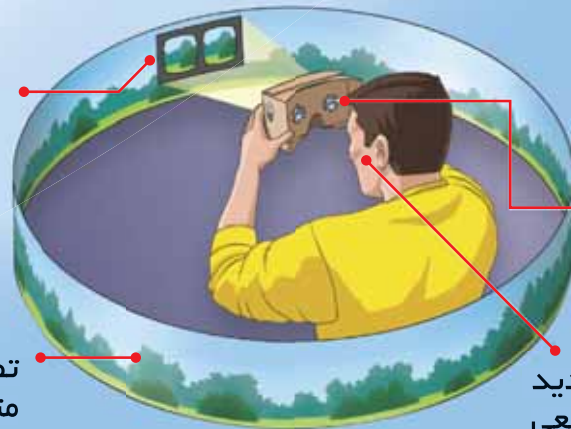
لنزهای هدست طبق دید شما تنظیم شدنی هستند و این امکان را به شما می‌دهند که حتی با عینک خودتان بتوانید از هدست استفاده کنید.

ردیاب

دوحسگر شامل یک «ژیروسکوپ» (شتاب‌سنج و یک مغناطیس‌سنج) جهت سر شما را در دنیای مجازی به دقت ردیابی می‌کند و در تصویر تغییر به وجود می‌آورد.

صفحه نمایش دوگانه

تصاویر متصل به هم



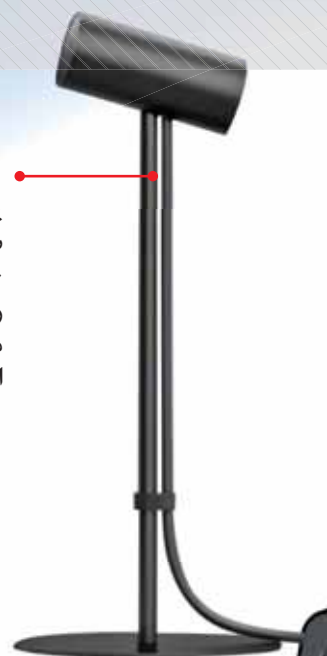
ردیابی حرکت

زاویه دید طبیعی



حسگر بیرونی

یک حسگر مادون قرمز در مقابل شما قرار می‌گیرد و «ال.ای-دی» های مادون قرمز روی هدست را ردیابی می‌کند تا موقعیت دقیق شما را برای دستگاه ارسال کند.

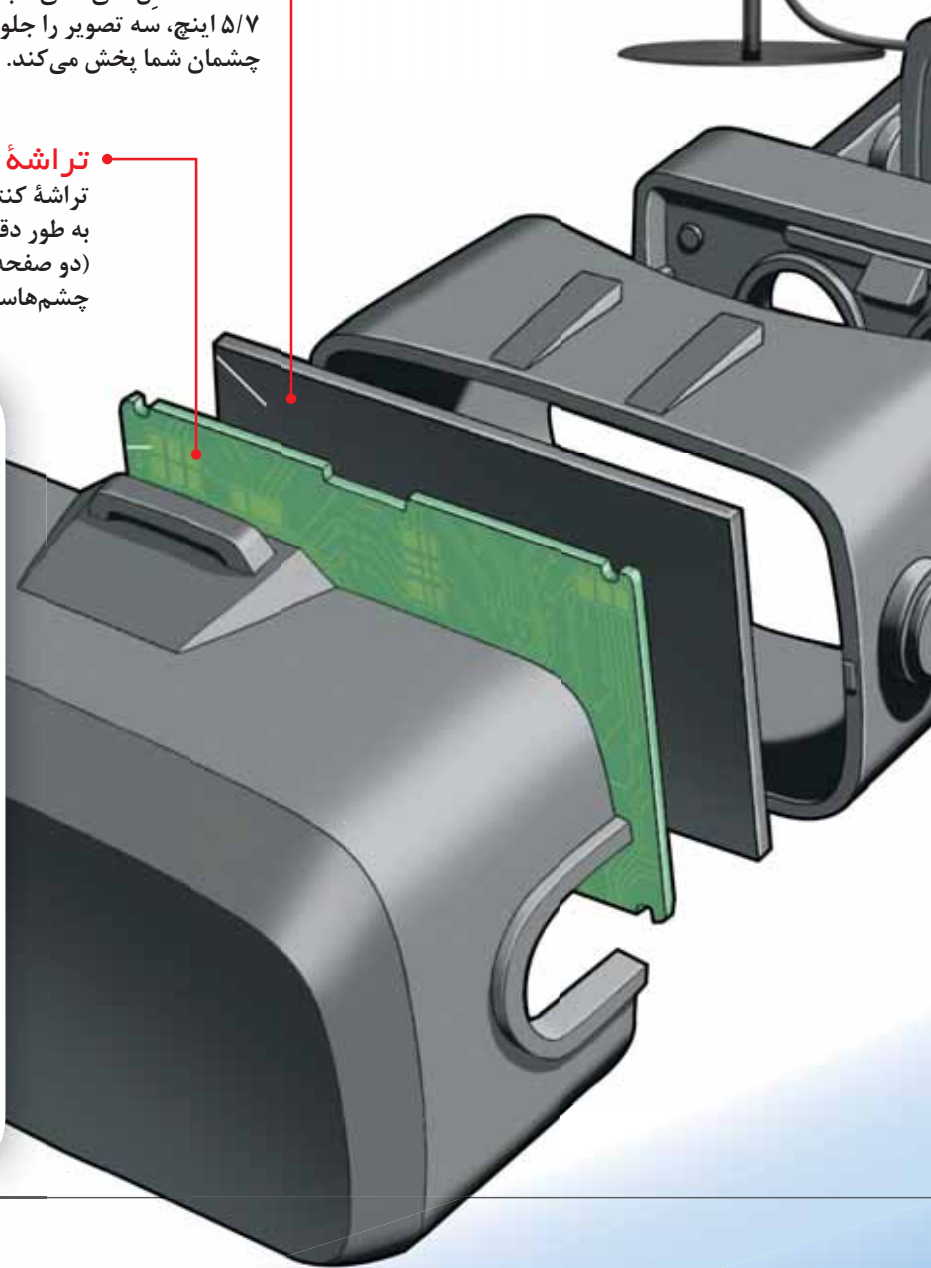


نمایش با وضوح بالا

صفحه «ا-ال-ای-دی»، با اندازه ۵/۷ اینچ، سه تصویر را جلوی چشمان شما پخش می‌کند.

تراشه کنترل‌کننده

تراشه کنترل نمایش در داخل هدست است و به طور دقیق حرکات را پردازش می‌کند. (دو صفحه نمایش دو تکه جلوی هر کدام از چشم‌هاست.)



استفاده در مهندسی

وقتی یک محصول جدید طراحی می‌شود، در تصویرهای دو بعدی نمی‌توان مجسم کرد که وسیله طراحی شده چگونه است. با استفاده از واقعیت مجازی، مهندسان و طراحان می‌توانند مدل سه بعدی وسیله را دقیقاً ببینند و در حقیقت اطراف افکار و ایده‌هایشان چرخش بزنند و تغییرات لازم را اعمال کنند. مثلاً می‌توانند داخل ماشین طراحی شده بنشینند و ببینند همه چیز راحت و در دسترس است یا نه، و بعد از اینکه تغییرات در طراحی داده شد، به ساخت وسیله اصلی اقدام کنند.



بدون تردید، انسانی و خوب زیستن آرزوی خیلی از ما انسان‌هاست. به همین دلیل زیست اخلاقی، دغدغهٔ کسانی است که می‌کوشند حقیقتاً انسانی زندگی کنند. زیرا آموزه‌های اخلاقی، به واقع ارائهٔ همان اصول و روش‌هایی است که می‌تواند راهنمای آدمی در عمل و در چگونه زیستن باشد. به عبارت دقیق‌تر، علم اخلاق است که اصول زیستن درست را به ما می‌آموزد. «در حقیقت آنچه مربوط به اخلاق است، تنها این نیست که چگونه باید زیست، بلکه این است که برای اینکه با ارزش، مقدس و متعالی زیست کرده باشیم، چگونه باید زیست.»^۱

اهمیت اخلاق در روزگار ما

اگر چه اخلاق و اخلاقی زیستن در گذشته نیز برای بشر هیچ گاه امری زائد و تفتنی نبوده، اما در دوران جدید ضرورت و الزام جدی تر و موقعیت کلونی تری یافته است. بشر امروز به دلیل پیشرفت فناوری و نیز ابزارهای ارتباطی، بیش از همیشه می تواند زندگی خود و دیگران را با خطر مواجه سازد و به همین دلیل، به تربیت اخلاقی بیشتری نیازمند است! پیشرفت فناوریانه باعث شده است که قدرت دخالت انسان در همه جا فوق العاده و بی حد و مرز باشد. پشت دیوارهایی به خیال خودمان امن، در خانه مان نشستهایم، اما چه تضمینی وجود دارد که از تعرض دیگران مصون باشیم؟ دیگران می توانند به راحتی و حتی از آن سوی کره زمین با فشردن یک دکمه در زندگی ما دخالت کنند. این خاصیت فناوری است که هر گونه بُعد مکانی و زمانی را در نور دیده است. پس حتی در استفاده از فناوری نیز ما انسان ها ملزم به رعایت اصول اخلاقی ویژه ای هستیم.

هدف از اخلاقی زیستن را فراموش نکنیم. هدف از زیست اخلاقی تغییر شخصیت و ایجاد تحولی روحانی است. پس باید روشن باشد که منظور از اخلاقی زیستن،

اصول و ارزش‌های اخلاقی اصولی ثابت و همیشگی هستند که آدمی به شکل

از تعبیر «فی قلوبکم» به خوبی می‌توان فهمید که ایمان و ارزش‌های دیگر اخلاقی به شکل اصولی ثابت و همگانی در عمق جان آدمیان ریشه دارد. یعنی روح انسان زیبایی ارزش‌هایی چون عدالت، راستی، امانت‌داری، عفاف و ... را درک می‌کند یا ضد ارزش‌هایی چون ظلم و ستم را می‌فهمد؛ البته ممکن



پی نوشت‌ها:

۱. مطهری (ره)، مرتضی، حکمت عملی، مجموعه آثار ۲۲
۲. برای توضیح بیشتر به کتاب تعلیم و تربیت استاد مطهری (ره)، مجموعه آثار ۲۲ مراجعه شود.
۳. بحار الانوار، جلد ۶۷ ص ۲۱۱، پیامبر (ص)
۴. اصول کافی، جلد ۲، ص ۸۴، پیامبر (ص)

دارند. خوش اخلاقی و بد اخلاقی نیز همین طور. پس نباید سطحی نگاه کرد. آیا می توان کسی را که صرفاً مدام لبخند به لب دارد و از روابط عمومی خوبی برخوردار است، خوش اخلاق دانست؟ از کجا معلوم که این فرد برای دستیابی به منفعتی چنین برخوردی را انتخاب نکرده باشد؟ اگر این گونه است، آیا در واقع او شما را به نوعی گول نمی زند؟ در این صورت آیا او آدم متقلبی نیست؟ پس چگونه وی را فردی درست و اخلاقی می توان نامید؟

مثالی بزنم. شده است که به مرکز خریدی رفته باشید و فروشنده با لبخند و خوش رویی توانسته باشد، جنس پنجلی را به شما بفروشد. آیا بعد از خروج از مغازه در ذهنتان این جمله نقش نبسته است که: «دیدي فروشنده چطور با لبخندش توانست جنسش را قالب کند!» اگر چنین است، پس نباید به خوبی و بدی صرفاً ساده و سطحی نگاه کرد. باید به معیار درستی دست پیدا کرد.

ملاک خوب بودن یک کار در اسلام صرفاً خودِ کار نیست، بلکه انگیزهٔ انجام آن کار نیز بسیار اهمیت دارد. حتی از خودِ کار مهم‌تر است که فرموده‌اند: «الاعمال بالنیات»^۳

و نیز: «نِیة المؤمن خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»^۴
 آری خوبی و بدی معیار دارد و بر بنیانی
 استوار است. بنیان ارزش‌های اخلاقی در
 اسلام بر آراستگی اعمال به انگیزه‌های
 الهی و جست‌وجوی رضایت خداوندی
 بنا شده است. در نگاه اخلاقی اسلام،
 تنها خوب بودن کار (حسن فعلی) کافی
 نیست. افزون بر آن، انگیزه و نیت کلی از
 آن کار نیز باید نیک و الهی باشد (حسن
 فاعلی). این‌ها نکات مهمی هستند که
 تکلیف ما را حداقل با خودمان در همین
 ابتدا روشن می‌کنند.

ما باید انسانی زندگی کنیم. باید زیست اخلاقی را تجربه کنیم و برای این کار اصول آن را بشناسیم. هر کاری را باید با معیارهای درست بسنجیم و در عمل به این معیارها پایبند باشیم. آن وقت است که زیستی انسانی و اخلاقی را تجربه خواهیم کرد.



دروغ می‌گوید، به خصوص در اوایل کار که هنوز به آن عادت نکرده است، هزار جور بلا بر سر خود می‌آورد که یک دروغ بگوید. اتفاقاً ابزارهای دروغ‌سنج از تشنجهای ظریف و واکنش‌های غیرطبیعی بدن نسبت به دروغ می‌فهمند که شخص دارد دروغ می‌گوید. می‌بینید که تأثیر دروغ‌گویی حتی برای جسم ما نیز غیرطبیعی و خلاف عادت است. آنچه که طبیعی است و با روح ما سازگاری دارد، راست‌گویی است. به همین دلیل، آدمی باید یاد بگیرد که دروغ بگوید، در حالی که انگار از همان ابتدا آموخته است که راست بگوید. و دقیق‌تر آن است که بگوییم، راست‌گویی اصلاً نیازی به آموختن ندارد.

معيار خوبی و بدی

بدانیم خوبی‌ها و بدی‌ها ملاک و معیار

است عدالت در زمان‌های متفاوت،
شکل‌های مختلفی پیدا کند.

باید بدانیم که فرق میان اخلاق و رفتار. اصول اخلاقی ثابت، مطلق، همگانی و همیشگی‌اند، ولی رفتار انسان ممکن است بسته به شرایط و موقعیت‌های مختلف متغیر باشد^۲ و این به معنی نسبی بودن اخلاق نیست. ما در شناسایی رفتارهای خود در جهت منطبق بودن با این اصول ثابت است که به آموزه‌های اخلاقی نیازمندیم.

آری اصول و گزاره‌های اخلاقی ثابت، فطری و مشترک بین همه انسان‌هاست. به همین دلیل است که می‌بینیم به شکل طبیعی، زیست اخلاقی برای روح و روان آدمی مطبوع و قابل پذیرش است. فرضا امانت‌داری برای انسان راحت‌تر از خیانت است، همچنان که راست‌گویی آسان‌تر از دروغ گفتن است. کسی که

شاعر ماه

شاخصه سروده‌های وی است. اشعار او با طنین و شکوهی خاص، سروده‌های قدما و گذشتگان بزرگ شعر ایران را تداعی می‌کند:



گر درختی از خزان بی برگ شد
یا کرخت از سورت* سرمای سخت
هست امیدی که ابر فرودین
برگ‌ها رویاندش از فرّ بخت
بر درخت زنده بی‌برگی چه غم
وای بر احوال برگ بی‌درخت

*سورت: شدت

به‌قلم سوزاب مهیجی

مهر ماه موسم تولد یکی از چهره‌های درخشان ادبیات ایران است. دکتر **محمد رضا شفیعی کدکنی**، استاد، پژوهشگر و شاعر ارزنده ایران زمین، در ۱۹ مهرماه ۱۳۱۸ در تربت حیدریه چشم به جهان گشود. او هرگز به دبستان نرفت، بلکه از همان کودکی به خواندن زبان و ادبیات عرب نزد پدرش پرداخت و سپس سال‌های سال درس‌های حوزوی را تا مراحل عالی فراگرفت. سپس به دانشگاه رفت و در ادبیات فارسی دکترای گرفت. وی با آنکه از محضر بزرگانی چون **بدیع الزمان فروزانفر** بهره برده است، همواره از پدر خویش به عنوان شخصیت اثرگذار زندگی‌اش یاد می‌کند.

محمد رضا شفیعی کدکنی با نگرش حکیمانه‌ای که در زمینه ادبیات فارسی دارد، در شعر به زبانی محکم و استوار و دیدگاهی اجتماعی و گسترده دست یافته که

در آینه

شُرر...

کاش که لکنت باران را
می‌شد به زبان آدمی برگرداند
حرفش هنوز نگفته
تمام می‌شود

تصویرسازی در شعر از اهمیت بسزایی برخوردار است. منظور ما از تصویرسازی اشاره به عبارت‌ها و سطرهایی است که قدرت تصور ما را برمی‌انگیزند تا تصویرهای گوناگون را در ذهن بسازیم و با هم ترکیب کنیم. ما با استفاده از حواس به دسته‌بندی تصویرها می‌پردازیم؛ همچون تصویرهای دیداری، شنوایی، بویایی، چشایی و بساوازی. شاعر برای سرایش این شعر از تصویر شنوایی بهره برده است. در حقیقت همان آواها، نواها، گفت‌وگوها و نمادهایی هستند که به تجربیات ما از صداها مربوط می‌شوند. با توجه به زیست بوم شاعر، «رشت»، شهر باران‌های بی‌امان، دور از انتظار نیست که او از نام‌آوای باران، یعنی «شُرر»، برای خلق تصویر شنوایی استفاده کند. این شعر را **مریم اسحاقی** سروده است.

به‌قلم سیرا نیک نوروزی



آفتاب مهر

آفتاب مهر دلچسب است
سردی اندوهگینش نیز
روزها عمر کمی دارند
زود می‌آید شب پاییز

برگ می‌افتد که برخیزد
خاک می‌ماند ... و خواهد زاد
او سفرزاده‌ست، خواهد رفت
چاره‌ای دیگر ندارد باد

ابر روی شیشه‌ها نم‌نم
از غبار خفته می‌کاهد
رنگ‌ها را زنده و روشن،
چشم‌ها را شسته می‌خواهد

آن همه آواز، آن پرواز
روزهایی بود و دیگر نیست
کوچ می‌کردند و می‌گفتند:
«مرگ پایان کبوتر نیست»

فریدبا یوسفی



خدا خون



خونی که از گلو تو تراوید
همه چیز و هر چیز را در کائنات
دو پاره کرد
اینک هر چیز
یا سرخ است
یا حسینی نیست
آه، مرگ تو معیار!
مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت
و آن را بی قدر کرد
که مردنی چنان
غبطه زندگانی شد

علی موسوی گرمارودی

حکایت

گفت: پیلی^۱ را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خُورد. خود را در آب می‌دید و می‌رمید^۲. او می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد. نمی‌دانست که از خود می‌رمد.

همه اخلاق بد - از ظلم و کین و حسد و حرص و بی‌رحمی و کبر - چون در توست، نمی‌رنجی، چون آن را در دیگری می‌بینی، می‌رمی و می‌رنجی.

۱- پیلی: فیلی ۲- رمیدن: ترسیدن و گریختن

فیلم ما فیلم • مولانا

خاطرهٔ باران

آقای شکرچیان می‌گفت: آثاری که من چاپ می‌کنم جزو آثار ماندگار است! چون هر ناشری که آن‌ها را چاپ می‌کند روی دستش می‌ماند.

کمال تحصیل • عمران صلاحی

انتظار

خدا نکرده مبدا در انتظار بمیرم
سرقار نیایی سرقار بمیرم

از ابتدای زمستان همیشه وحشتم این است
درست چند نفس مانده تا بهار بمیرم

درست چند نفس مانده تا رسیدن باران
در این کویر بی‌وسم به شوره‌زار بمیرم

شبیه بادکشاندی مرا همیشه پی‌خود
ولی مخواه که چون باد بی‌مزار بمیرم

اگر بناست بمیرم مرا به آه بسوزان
مباد بشکند آیینی بی‌شمار بمیرم



بابک نبی

سرباز با گلوله برفی



بالای برجکی ایستاده‌ام
و زل زده‌ام
به در خروجی دنیا
فرشته‌ای اگر این در را می‌بست
گرمای لوله نفتنگ‌ها
بی خودی هدر نمی‌رفت
و من با هم‌زمانم امشب
جشن پتو می‌گرفتیم

کاش این بالا بودید و می‌دیدید
چتر بازها
مثل برف می‌بارند و آب می‌شوند
و پیاده نظام‌ها از سرما
تانک‌های دشمن را آتش می‌زنند
سرم را می‌چرخانم
سربازی با گلوله برفی
از برجک بالا می‌آید
بی آنکه جنگی دیده باشد
پست را تحویل می‌گیرد!

مجید سعدآبادی

روزهای سپید



صبح فردا که اول مهر است
کوله‌ات از کتاب‌ها خالی ست
آه بابای قصه وقتی نیست
دفتر از نان و آب‌ها خالی ست

پس از این روزهای سرد و سیاه
روزهای سپید می‌آید
برلبت یک شکوفه وا بشود
بوی گل بوی عید می‌آید

زندگی تند باد و توفان نیست
کوچه‌هایش نسیم هم دارد
آسمان گرچه از کلاغ پر است
چندتا یا کریم هم دارد

هدیه‌ام را بگیر می‌خواهم
یا کریمی به دانه‌اش برسد
کاش این قصه را تمام کنی
تا کلاغی به خانه‌اش برسد

ساجده جوامی

بیل به گذشتنه

این شعر که از نشاط اصفهانی است، ابراز بندگی در پیشگاه خدا و بیان حکمت‌هایی از این قبیل است که خدا آشکار و نهان را می‌داند و صلاح مخلوق را بهتر از خالق کسی نمی‌شناسد و اگر خدا جان را بگیرد جای خوش‌حالی است زیرا به پیش خود می‌برد که بهتر از هر چیز در این عالم است.

من فاش کنم غم نهانی
حاشا نکنم که خود تو دانی

با تو به زبان چه راز گویم
هم راز منی تو هم زبانی

نیک و بد من تو می‌شناسی
بد راهم و نیک می‌توانی

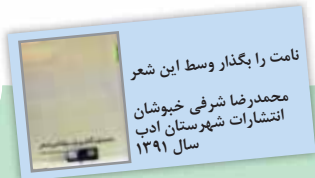
گر شهید رواست می‌فرستی
گر زهر سزاست می‌چشانی

جانم ببری و غم ندارم
زیرا که تو خوب تر ز جانی

خصم تنی و حبیب روحی
درد دلی و طبیب جانی

گر دل شکنی تو جای شکر است
کارام دل شکستگانی

به‌قلم بابک نبیح



مک‌نوب

این کتاب، شامل شعرهای سپید در موضوع دفاع مقدس است و شاعر، جزءنگرانه و دقیق به پیامدهای این دفاع نگریسته است. شعرها از عاطفه‌ای قوی برخوردارند؛ عواطف مخاطب را درگیر می‌کنند و از این مسیر به اندیشه او راه می‌برند.

بخشی از یک شعر:

صدای بیلچه و ناخن و گریه می‌آید
آمده‌اند تفحص
دل‌م نمی‌آید دستم را از زیر سرت بردارم
اما باید بروم
دخترم حتما عروس شده و
مادرم هنوز خودش را زنده نگه‌داشته است
می‌گویم تو را هم بدهند به هم‌قطاران اخ‌جان!
اگر شد،
به سارهایی که از گورستان بغداد رد می‌شوند
بگو خبرت را بیاورند تهران
دل‌م برایت تنگ می‌شود اخ‌جان!
خداحافظ!

به قلم فریاد یوسف

یک در پنج

مولان

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست
آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

حافظ

دیدن روی تو را دیده جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

سعدی

به چشم دل نظرت می‌کنم که دیده سر
ز برق شعله دیدار در نمی‌گنجد

صائب تبریزی

به چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست
نبسته است کسی شاهراه دل‌ها را

بیدل دهلوی

چشم ببرند، گرت ذوق تماشایی هست
صافی آینه در کسوت زنگ است اینجا

تنتعری مرز

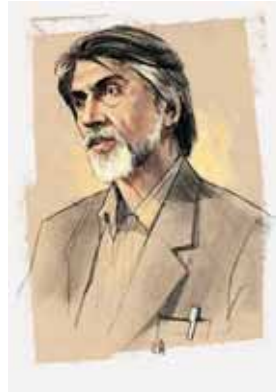
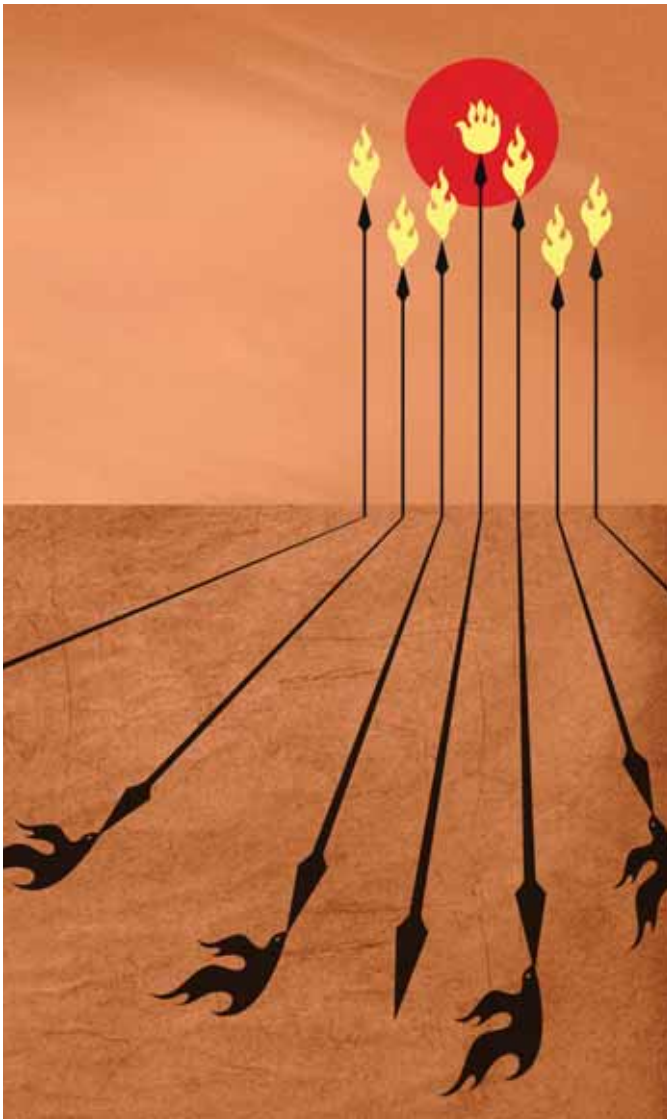
شیرکو بی‌کس، شاعر معاصر کرد زبان عراقی، اهل «سلیمانیه» بود. او از شاعران پرکار جهان است که بالغ بر ۳۸ دیوان شعر منتشر کرده. شیرکو در سال ۲۰۱۳ دیده بر جهان فرو بست.

شعری از شیرکو بی‌کس با ترجمه صلاح‌الدین قره‌تپه

در نقطه تلاقی هر روز
وقتی به هم می‌رسند
دجله رو به فرات
یا فرات رو به دجله می‌گوید:
ما دو رود بودیم و اکنون شدیم سه
من و تو و ما
اما از ما هم
بسیار بلندتر و زخمی‌تر
این رودی که از تن این مردم می‌جوشد!

به قلم سرداب مهیج





شبیهِ، شبیه، شبیه...

من دیر رسیدم. شبیه حضرت عباس می‌خواست به میدان برود. حتی از حر هم دیرتر رسیده بودم! اما گویا هنوز هم دیر نشده بود.

شبیه شمر با کلاه‌خود، شمشیر و زره در میدان جولان می‌داد و وقیحانه به قصد خود اعتراف می‌کرد. سمت راست میدان، اهل حرم و سبزپوشان ایستاده‌اند. و سمت چپ، سرخ‌پوشان. چقدر نزدیک و چقدر دور! مشکل بود تا باور کنم که اینجا کربلا و امروز عاشورا است؛ ولی شبیه بود!

شبیه حضرت عباس از امام اذن میدان می‌خواست. امام در زمینه شور می‌خواند و شبیه عباس با شور پاسخ می‌داد؛ اما سرخ‌پوشان همه خارج از دستگاه و بی تحریر می‌خواندند. خیلی دلم می‌خواست امام را ببینم؛ اما دور بود و چهره‌اش را خوب نمی‌دیدم. امام با دست مبارک، بر تن شبیه عباس کفن پوشاند. شبیه عباس برق‌آسا به قصد آب بر اسب جست. اسب بال گرفت و تماشاگران غوغا کردند.

همه چیز معمولی بود؛ تا اینکه ناگهان زنی از میان جمعیت تماشاگر بیرون پرید. تنم لرزید. زن زمین خورد. از زمین برخاست؛ یا حضرت عباس! زن سیاه‌پوش بود با کودکی در آغوش! همین که از صف تماشاگران جدا شد، به میدان رسید. خدایا، هیچ وقت میدان این قدر نزدیک نبوده است! در یک قدمی!

زن به میدان زد. سراسیمه می‌دوید. ناگهان ایستاد. خم شد. مشتکی خاک برداشت، به سر خود زد و به سر کودکش نیز. همچنان سراسیمه می‌رفت. چه می‌خواهد بکند؟ قرار نبود کسی از صف تماشاگران به میدان برود. قبل از اینکه کسی متوجه بشود به وسط میدان رسید. شبیه حضرت عباس به تاخت از کنار او گذشت. زن به دنبالش دوید. به او رسید. دست در رکابش زد. اسب ایستاد. زن کودکش را بر سر دست به اهتزاز درآورد. شبیه حضرت عباس گویی می‌دانست. دستی از آستین برآورد و به پیشانی کودک کشید. خدایا چه نذری و نیازی بود؟ زن فاتحانه برمی‌گشت. ولی من دیگر چیزی نمی‌دیدم. شکستم و به زمین نشستم.

خدایا، چه باوری! و من که تا این موقع باور نمی‌کردم، به باور

آن زن ایمان آوردم.

ولی چطور می‌شود باور کرد؟ آخر این نمایش بود و واقعیت نداشت. همه می‌دانستند.

ولی راستی مگر خود عاشورا هم نمایش نبود؟ وقتی که خود واقعیت نمایش باشد، نمایش هم واقعیت است. عیب از من بود که در جزئیات مانده بودم؛ صورت‌ها، چشم‌ها، لباس‌ها، زمان، مکان ...

جزئیات آدم را به اشتباه می‌اندازد.

به هیئت کلی سوار نگاه کردم، خودش بود - حضرت عباس! - داشت به سمت سرخ‌پوشان می‌تاخت. جهت هم همان جهت بود. پس دیگر چه می‌خواستم؟

حضرت عباس به سوی رود فرات اسب می‌راند، ولی سرخ‌پوشان نگذاشتند.

علی اصغر بر دست امام زمان ظهور می کند. میدان ساکت است، اما صدای انفجاری در ذهن من تداعی می شود؛ صدایی شبیه انفجار توپ یا موشک. حرمله تیر را رها می کند. تیر صدایی ندارد، اما در ذهن من صدای موشک تداعی می شود.

خدایا، تیر حرمله امروز چه صدای عجیبی دارد! حرکت آخر علی اصغر و سپس آرامش و پاشیدن مشتی خون به آسمان! اما این نمایش واقعا چقدر شبیه عاشورا است؟ تنها یک نفر غیر از خدا می تواند قضاوت کند. او که هر دو نمایش را دیده است؛ خورشید! ظهر شده است. خورشید آن روز ظهر هم آنجا بوده و همه چیز را دیده است! هم اکنون هم در وسط آسمان به تماشا ایستاده است.

اگر چه خورشید به مساوات بر هر دو دسته می تابد، ولی این عادلانه نیست. خورشید نباید بر تشنگان، این گونه بی رحمانه بتابد!

اما خورشید هم انگار باور کرده و در نمایش شرکت کرده است. و چه خوب نقش خودش را بازی می کند! - گرم و سوزان - درست مثل آن روز.

صدای اذان مرا به خود می آورد. امام به نماز می ایستد. در گرما گرم جنگ!

پس از نماز، نوبت به امام می رسد.

یعنی دیگر هیچ کس نمانده است که پیش از امام به میدان برود؟

امام بر ذوالجناح طلوع می کند و بال می گیرد. خدایا چقدر شبیه امام است! مخصوصا حالا که سوار اسب است!

و دیگران چقدر شبیه آن هفتاد و دو نفر بودند!

و من چقدر شبیه تماشاگران هستم!

و ما همچنان تماشاگر بودیم. اما چطور می شود تنها تماشاگر بود و گذاشت تا همه چیز عینا شبیه آن روز تکرار شود؟

تا چند لحظه دیگر مثل همیشه، امام هم به میدان می رود، شهید می شود و نمایش هم به پایان می رسد.

فریاد «هل من ناصر» از گلوئی امام برخاست. میدان ساکت بود. دوباره فریادش به آسمان رفت، ولی باز هم همه جا ساکت بود.

ناگهان از گوشه سمت راست میدان غوغایی برخاست. صف تماشاگران به هم خورد. همه چشم ها به آن سو چرخید - نگران - ناگهان یک صف منظم از سبزپوشان کفن پوش به میدان زدند. - تفنگ به دوش - گویا دیگر تاب تماشا نداشتند.

سبزپوشان در جلو امام ایستادند. خدایا چه شده است؟!

قرار نبود نمایش چنین باشد. پشت سر سبزپوشان، مردم که تا آن لحظه تماشاگر بودند، به میدان ریختند. پیر، جوان، زن، کودک - با لباس های معمولی - میدان سراسر سبز شد!

سرخ پوشان گم شدند. خدایا این ها چه می کنند؟ آیا می خواهند نمایش را از نو شروع کنند؟ نه، مثل اینکه می خواهند نمایش را ادامه دهند.

گویا پس از هفتاد و دو نفر، باز هم کسانی هستند که پیش از امام به میدان بروند.

هنوز نوبت امام نرسیده است.

سرخ پوشان چقدر زیادند! سرخ پوشان چقدر بی چهره اند! اما آن ها هم خودشان بودند و واقعیت داشتند. پس چرا نباید باور کرد؟ وقتی که تمام رود فرات در یک تشنه آب خلاصه می شود، وقتی که یک نخلستان در یک شاخه نخل خلاصه می شود، چرا یک انسان نمی تواند حضرت عباس بشود؟

اینجا همه چیز خلاصه بود. اصلا مگر خود عاشورا خلاصه نبود؟ مگر عاشورا خلاصه تاریخ نبود؟ و تاریخ مگر گسترش عاشورا نیست؟ آیا کسی ادعا کرده است که تشنه آب همان رود فرات است؟ به همین نسبت هم آن سوار، خود حضرت عباس است. زنان عرب با دل های پاکشان خیلی زودتر از من، این را فهمیده بودند و پشت سر آن زن، کودک در بغل به میدان زده بودند. و هیچ کس هم جلودارشان نبود؛ یک قدم برمی داشتند و از سر مرز تاریخ می گذشتند. هزار سال، هزار فرسخ سفر با یک قدم! به کربلا پا می گذاشتند، مشتی خاک بر سر؛ دستی در رکاب عباس و نیت و حاجت!

خدایا! وقتی که تشبیه به واقعیت، این همه تقدس می آورد، خود واقعیت چه می کند؟

خاکی که تا چند لحظه قبل و چند لحظه بعد برایشان هیچ ارزشی نداشت، حالا چقدر مقدس شده بود!

سرخ پوشان حضرت عباس را محاصره کرده بودند. طبل ها بر دل می کوبید، و سنج ها در دل می لرزید. و سواران سرخ پوش در جولان. برای یک تن بی دست مگر چند لشکر لازم است؟ میدان غرق غبار بود. و چشم چیزی نمی دید جز برق گاه گاه شمشیرها.

چرا غبار نمی گذاشت تا خوب ببینم که واقعه چگونه اتفاق می افتد؟ معنی این غبار چه بود؟

حضرت عباس در میدان افتاده بود. و هجوم زنان بود که شال سبزی از گردن کودکانشان نذر دست بریده حضرت می کردند. مشتی خاک از کنار نعش برمی داشتند و به سر و صورت می کشیدند. هر چند که دیگر خاک نبود؛ همه چیز بود. معنای دیگری داشت؛ چرا که شهادت «ماده» را «معنی» می کند.

امام، کمرشکسته به خیام می رود.

من داشتم می نوشتم که علی اکبر چگونه شهید شد. و به یاد آن سال ها بودم که پیدا کردن کسی که نقش حضرت عباس و علی اکبر را بازی کند، چقدر دشوار بود؛ و حالا چه فراوان و آسان! که ناگهان صدای کل زدن زنان در مغز استخوانم پیچید.

چه شده است؟ وایلاست! قاسم به میدان می رود؟

خدایا چقدر سریع اتفاق می افتد! اصلا فرصت نوشتن و تحلیل چند و چون وقایع نیست. قاسم به میدان می رود سراپا سبز، سوار بر اسب سفید، با گستوان سبز.

قاسم شهید می شود و زنان کل می زنند! مگر عروسی است؟!

من نمی دانم این زنان تماشاگرند یا بازیگر؟! بعد از قاسم، طفلان زینب به میدان می روند؛ کفن پوش. ولی این ها که هنوز کودک اند! شمشیرهایشان به زمین می خورد!

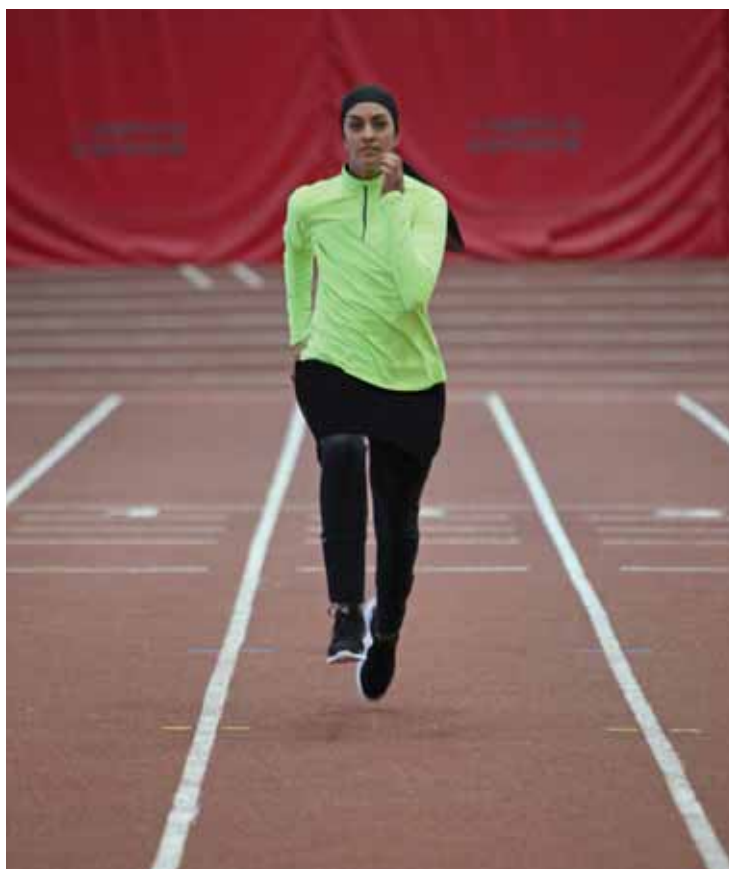
کسی چه می داند، شاید دور از چشم مادر، در شناسنامه هایشان دست برده اند! دو طفل بر خاک پرپر می زنند.

گفت و گو با **سپیده توکلی**
رکوددار رشته‌های هفت‌گانه، پنج‌گانه و پرش ارتفاع

پرش روی سکوی موفقیت

۲۰۱۲ اشاره کرد. توکلی ورزش حرفه‌ای را از مدرسه آغاز کرده و تا امروز با پشتکار فراوان به جایگاه قابل احترامی در ورزش دو و میدانی بانوان رسیده است. او علاوه بر ورزش درس خود را با جدیت دنبال می‌کند و معتقد است، در زندگی هم باید شاد و سرزنده بود و هم پیشرفت علمی داشت.

سپیده توکلی متولد اسفند ماه ۱۳۶۷ است. او تا کنون توانسته عناوین بسیاری در رشته دو و میدانی به دست بیاورد که از آن میان می‌توان به نایب قهرمانی مسابقات دو و میدانی قهرمانی داخل سالن آسیا، ۲۰۱۶ دوحه قطر در رشته پنج‌گانه، و مدال برنز رشته پنج‌گانه مسابقات قهرمانی داخل سالن آسیا در سال



از چه سالی و چگونه به رشته دو و میدانی علاقه‌مند شدید؟

تقریباً از سال ۱۳۸۴ و از پایه سوم راهنمایی وارد رشته دو و میدانی شدم و در مسابقاتی که در مدرسه برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم. البته از دوره ابتدایی در رشته‌های مختلف ورزشی شرکت می‌کردم. در دوره ابتدایی بیشتر به ورزش شنا می‌پرداختم و در پایه‌های اول و دوم راهنمایی در رشته آمادگی جسمانی فعال بودم. ورزش‌های تیمی والیبال و بسکتبال هم جز سرگرمی‌هایم بود ولی از سوم راهنمایی به‌صورت مشخص وارد رشته دو و میدانی شدم و از میان ورزش‌های گروهی و تیمی هم والیبال را انتخاب کردم. بعدها از بین والیبال به سمت دو و میدانی کشیده شدم و بعدتر دو و میدانی را به‌صورت حرفه‌ای ادامه دادم.

خانواده شما چقدر در انتخاب این مسیر تأثیرگذار بود؟

راستش خانواده حتی بیشتر از خودم تأثیرگذار بود. چون من زمانی که ورزش را به‌صورت حرفه‌ای آغاز کردم، سن زیادی نداشتم و پدر و مادرم مشوق‌های اصلی من بودند. آن‌ها برای من تا جایی که در توانشان بود، وقت و هزینه گذاشتند.

من یک برادر هم دارم و مادرم با وجود اینکه یک فرزند دیگر داشت، نیمی از روزشان را صرف من می‌کردند. مرا از مدرسه برمی‌داشتند و سر تمرین می‌بردند و در تمام طول تمرین نظاره‌گر من بودند. بعد هم مرا به خانه برمی‌گرداند؛ چون در آن زمان من سنی نداشتم که بتوانم تنهایی بروم و بیایم.

شما گذاشته است؟

صد در صد تأثیرگذار بوده و من از طریق مدرسه وارد ورزش حرفه‌ای شدم. یادم هست که در دوران تحصیل، زنگ ورزش همیشه یک زنگ خاص و خیلی خوبی برای من بود. هر هفته منتظر بودم که زنگ ورزش برسد. من تمام زنگ‌های تفریح هم بسکتبال

هنوزم که هنوز است، به‌علت علاقه‌ای که مادرم دارد، گاهی سر تمرین‌هایم می‌آید و در تمام مسابقاتم حضور دارد. خانواده‌ام همیشه پیگیر فعالیت‌های ورزشی‌ام است و در زندگی من بسیار تأثیرگذار بوده است.

فضای ورزشی مدرسه در دوران تحصیلتان چه تأثیری بر مسیر ورزشی

توانسته‌ایم پیشرفت کنیم.

■ نظر کشورهای دیگر نسبت به نوع

پوشش و حجاب‌تان چیست؟

برای کشورهای دیگر بسیار ارزشمند است که ما با این نوع پوشش در مسابقات شرکت می‌کنیم و مدال به دست می‌آوریم. بسیاری از رقیبان من بارها مرا تحسین کرده‌اند و گفته‌اند که ما با این شرایطی که داریم، در طول مسابقه از خستگی و گرما تلف می‌شویم، اما شما با پوشش‌تان پا به پای ما مسابقه می‌دهید.

■ سقف آرزوهایتان کجاست؟

همیشه سعی می‌کنم در هر کاری به بالاترین حدی که در توانم هست، برسم. در ورزش، حضور در مسابقات المپیک و جهانی است در درس، دوست دارم در بالاترین سطح علمی و استادی قرار بگیرم. در زندگی هم دوست دارم آدمی باشم که از تمام لحظه‌های زندگی‌ام رضایت داشته باشم و همیشه شاد باشم.

■ برای کسانی که دوست دارند وارد رشته دو و میدانی شوند، چه توصیه‌ای دارید؟

کسانی که می‌خواهید وارد رشته دو و میدانی شوند، در مرحله اول باید علاقه فراوانی به این رشته داشته باشند. چون دو و میدانی ورزش انفرادی و سختی است و به‌خاطر انفرادی بودن کمی خشک است. ولی ورزشی است که می‌توانند با آن اعتماد به نفس و سرسختی لازم برای زندگی را به دست بیاورند.

■ عجیب‌ترین خصوصیت اخلاقی‌تان چیست؟

اینکه با همه چیز خوبم و می‌خندم.

■ از چه چیز بیشتری از همه بدتان می‌آید؟

از اینکه کسی رو در رو به من دروغ بگوید و فکر کند که خیلی زرنگ است.

■ و حرف آخر

به نظر من تنها راه شاد بودن این است که آدم از هر موقعیت و جایگاهی که در زندگی‌اش دارد، راضی باشد. چون این روزها همه از هر چیزی که دارند، ناراضی‌اند و غر می‌زنند. این باعث می‌شود که افراد شادی و نشاط لازم را نداشته باشند. انسان‌ها باید با خودشان کنار بیایند و از داشته‌هایشان لذت ببرند.

ورزش حرفه‌ای چیست؟

شاید بتوانم بگویم ۳۰ تا ۴۰ درصد موفقیت ورزشکار به تغذیه‌ای مربوط می‌شود. به‌خصوص کسانی که در سن پایین و سن رشدشان ورزش می‌کنند، چون صد در صد دارند از انرژی بدنشان برای ورزش استفاده می‌کنند، باید تغذیه بسیار خوبی داشته باشند تا هم بتوانند خوب ورزش کنند و هم مراحل رشد جسمانی خوبی داشته باشند.

■ در حال حاضر به‌صورت روزانه چه

مقدار تمرین می‌کنید؟

من معمولاً روزها و حداقل روزی چهار ساعت تمرین می‌کنم.

■ میانه‌تان با کتاب خواندن چطور است؟

من تا جایی که وقت کنم، کتاب‌های درسی‌ام را می‌خوانم، چون هم زمان با ورزش حرفه‌ای مشغول تحصیل هستم. اما کتاب‌های داستان و رمان هم می‌خوانم.

■ تفریح مورد علاقه‌تان چیست؟

سفر، سینما و تأثیر از تفریح‌های مورد علاقه من هستند.

■ اولین باری که در مسابقات بین‌المللی شرکت کردید و پوشش اسلامی داشتید، احساس‌تان چه بود؟

اولین باری که در مسابقات بین‌المللی شرکت کردم، سنی نداشتیم و ۱۶ سالم بود. غیر از هیچانی که به‌خاطر اولین مسابقه برون مرزی‌ام داشتیم، نکته جالب و قابل توجه برایم تفاوت پوشش ورزشکارهای سایر کشورها با ورزشکارهای خودمان بود. در آن زمان‌ها ما بیشتر برای کسب تجربه در مسابقات شرکت می‌کردیم، اما الان حس می‌کنم با همین حجاب به خوبی توانستیم با سایر کشورها رقابت کنیم و حجاب را جا بیندازیم. این باعث شده است که به ورزشکارهای ما که با حجاب شرکت می‌کنند، احترام خاصی بگذارند که شاید این احترام را به ورزشکارهایی که با پوشش‌های دیگر شرکت می‌کنند، نگذارند.

■ فکر نمی‌کنید نوع پوششی که دارید، برایتان محدودیت می‌آورد؟

نه حجاب محدودیت نیست. درست است که در فصل تابستان در گرما یا در فصل زمستان موقع باران کمی اذیت می‌شویم، اما ما در مسابقات و با کسب عنوان‌هایمان نشان داده‌ایم که حجاب محدودیت نیست و

بازی می‌کردم. محیط مدرسه خیلی کمک کرد و چون در مدرسه هم از یک مقطعی به عنوان ورزشکار شناخته می‌شدم، این برایم جذاب بود. باعث می‌شد راحت‌تر و بیشتر ورزش کنم.

■ در چه رشته‌ای و تا چه سطحی تحصیلات‌تان را ادامه داده‌اید؟

لیسانس مهندسی صنایع و کارشناسی ارشد مدیریت ورزش دارم. در آزمون دکترای مدیریت ورزش هم شرکت کرده‌ام که منتظر نتیجه‌اش هستم.

■ آیا تحصیلات در ورزش حرفه‌ای تأثیر مثبت دارد یا نه؟

به نظر من بیشتر ورزش حرفه‌ای روی تحصیلات تأثیر دارد. من ورزش حرفه‌ای را در اولویت قرار دادم، اما در کنارش تحصیل را رها نکردم و ادامه دادم دنبال کردن ورزش و تحصیل در کنار هم سخت است، اما هر آدم باید هر دو را با هم پیش ببرد و داشته باشد.

■ بهترین خاطرات ورزشی‌تان کدام‌ست؟

بی‌شک زمان‌هایی است که مسابقه دارم و مدال کسب می‌کنم، همین‌طور زمان‌هایی که در کشورهای دیگر باعث می‌شوم پرچم ایران به اهتزاز در بیاید، و وقت‌هایی که رکوردهای ورزشی کشور را جا به جا می‌کنم، بهترین لحظات و خاطرات من هستند.

■ وقتی در مسابقات استارت می‌زنید، در آن لحظات به چه چیزی فکر می‌کنید و چه چیزی از ذهنتان می‌گذرد؟

آدم وقتی مسابقه می‌دهد، اول به تلاشی که کرده است، فکر می‌کند. بعد از آن به این فکر می‌کند که با برنده شدن در آن مسابقه یا زدن رکورد دل چه کسانی را می‌تواند شاد کند.

■ ورزش چه تأثیری روی کیفیت زندگی‌تان داشته است؟

ورزش کردن یا ورزشکار بودن به نوعی به آدم اعتماد به نفس خاصی می‌دهد و می‌تواند در زندگی خیلی کمک کند. ما در طول زندگی با سختی‌ها و مشکلات فراوانی مواجه می‌شویم و ورزش باعث می‌شود که از نظر روحی و شخصیتی افراد مقاوم، سرسخت و جنگنده‌ای باشیم.

■ نقش تغذیه در ورزش به‌خصوص

تو دیگر چه جور مدادی هستی؟

اسماعیل امینی

مداد گفت: «تو دیگر چه جور مدادی هستی؟ مداد باید چوبی باشد، اما بدنه تو از پلاستیک و آهن ساخته شده است.»

مداد اتود گفت: «همین است دیگر، آن قدر سرت را پایین انداخته‌ای و مشغول نوشتن شده‌ای که خبر نداری دنیا عوض شده است. گذشت دوران مداد چوبی و مداد تراش.»

مداد گفت: «یعنی تو مداد تراش هم نداری؟ این طوری احساس تنهایی نمی‌کنی؟»

مداد اتود گفت: «تنهایی؟ تنهایی چه عیبی دارد؟ من همیشه سرحال و آماده هستم و مثل تو با کار کردن قدم کوتاه نمی‌شود.»

مداد گفت: «اما مغز تو مال خودت نیست. تو خالی هستی و از مغز بسته‌بندی شده استفاده می‌کنی. یکنواخت و تکراری می‌نویسی.»

مداد اتود گفت: «برو بابا دلت خوش است. کسی این روزها به باطن آدم نگاه نمی‌کند. چه فرقی می‌کند مغز خودت را داشته باشی یا تو خالی باشی و از مغز آماده استفاده کنی؟ مهم این است که ظاهرت شیک و مدرن باشد.»

مداد خندید و گفت: «یعنی تو خیال می‌کنی که آدم هستی؟»

مداد اتود گفت: «ببین آقا مداد! من حوصله بحث ندارم، به‌خصوص با قدیمی‌ها و سنتی‌هایی مثل تو. تو با همان مداد تراش و پاک‌کن و بوی چوب و تراشه مداد سرگرم باش و سربه‌زیر و بی‌سروصدا بنویس ببینم به کجا می‌رسی.»

مداد گفت: «خوب شد این را گفتی. راستی شما که مدادهای مدرن و صنعتی هستید، اصلاً چرا چیزی نمی‌نویسید؟ تیک زدن و علامت‌گذاری و پر کردن گزینه‌ها که نوشتن نیست.»

مداد اتود گفت: «نوشتن؟!»

مداد گفت: «بله نوشتن.»

مداد اتود گفت: «حالا شما که تمام عمرتان به نوشتن صرف شده و ذره‌ذره مثل شمع آب شده‌اید، بفرمایید به کجا رسیده‌اید؟»

مداد گفت: «من البته کم‌کم دارم از بین می‌روم، اما صدها صفحه مطلب و تمرین و نوشته، یادگار روزهای زندگی من است. تو البته هیچ وقت از بین نمی‌روی. حتی وقتی از رده خارج بشوی، در میان زباله‌ها هم به همین شکل خواهی بود.»



بحر طوبی

ایام دمر گردد

و دگر کار من و خواب تمام است و به من خواب حرام است. خدایا تو مکن با من درمانده چنین کار و مرا خوار مکن، گیر و گرفتار مکن، دست مرا باز به خودکار مکن، لطف کن و کار مرا لنگ دو تا کاغذ آچار مکن، من که وجودم همه لبریز ز ترس از گنج و تخته‌ست.

ولی در عوضش قول که دیگر نشوم موجب آزار بنی آدم و آدم بشوم کم‌کم و بر زخم خلاق بشوم مرهم و القصه که دیگر نکنم روده‌درازی و سر ظهر نه هرگز بروم داخل کوچه پی بازی و نه دیگر بشوم غرقه دنیای مجازی و نه هرگز پدرم را بدهم حرص که این بچه چرا گیج و شلخته‌ست.

خدایا تو فقط لطف بفرما و به آن موسم گرما بده دستور، ولو با تشر و زور، که برگردد و ایام دَمَر گردد و از جمله ما رفع خطر گردد و پاییز بگو یک دو سه ماهی برود رد پی کارش و از بنده و از آرش و هر کس چه چنین است، اکیدا بکشد دست که بیدار شدن وای چه سخت است، چه سخت است چه سخت است...

سجده طارنی

شنیدم که دوباره شده پاییز و در مدرسه باز و حسن و محسن و احسان که سه شاگرد ز رنگ‌اند و کمی البته خرخوان همه شادند و خوش و خرم و خندان و غزل‌خوان، بلا نسبت انسان که صد مرتبه بهتر ز درخت است!

صد افسوس که یک عده شبیه من و امثال من از گریه پریشان و لب و لوجه‌شان پهن خیابان که خدایا که تویی خالق منان چقدر زود گذشت آن همه تعطیلی و علافی و ول گشتنمان داخل کوچه که خودش آخر بخت است!

دو صد حیف که یک مرتبه پاییز پریده‌ست ز پشت در و پخ کرده و ترسانده جوانان وطن را و حسام و صفر و آرش و من را و چه سخت است!

خدایا تو که از حال من و اصغر و پرویز و حسام و صفر و آرش و منصور خبر داری و منظور مرا تحت نظر داری و آگاهی از این درد که مانند جذام است، که اوضاع درام است، بگو درس کدام است؟ فقط خواب، مرا عشق مدام است. ولی آمده پاییز

مهندس

آخرش روزی می‌آید که مهندس می‌شوم
داخل ایران نشد، در خاک قبرس می‌شوم!
هم دروس خویش را هر روز از بر می‌کنم
هم خودم را صبح و شب با درس پَر پَر می‌کنم
پای شیمی مثل رازی، موقع فیزیک هم
چون ارشمیدس بگویم: یافتن من، یافتن!
هی شبیه یک مهندس چک کنم ابعاد را
کنج اشکال محدب گوشه آزاد را
می‌زنم در امتحان درس استاتیک تیک
در نیاید از یکی چون من به دینامیک جیک!
مثل طوطی حرف مفتی هم نخواهم زد ولی
مثل جغدی با توجه می‌روم بر صندلی!
پای رایانه به شدت هی توجه می‌کنم
بعد هر دستور html اوه اوه می‌کنم
تا شوم روزی مهندس باکلاس و پولدار
بلکه یک روزی شوم در خانواده افتخار
خدمت بسیار خواهم کرد توی کشورم
خارجی هم گر بگوید که «بیا اینجا» نَرَم!
آخرش یک روز عین بوی گل حس می‌شوم
مطمئن باشید من روزی مهندس می‌شوم!

عبدالله مقدمی

کافی نت افانصرت

«از این پس در این مکان انجام کلیه‌ی پژوهش‌های علمی پذیرفته می‌شود»!

از زمانی که آقا نصرت این جمله را، روی شیشه‌ی کافی نتش چسباند، بچه‌های مدرسه‌ی ما اهل تحقیق و پژوهش شدند. زحمتش را آقا نصرت می‌کشید و نمره‌اش را بچه‌ها می‌بردند. آقای مدیر هم سر صف آمار می‌داد که به لطف خدا این هفته دانش آموزان مدرسه ۲۶۸ پژوهش علمی جدید انجام داده‌اند. من در تمام این مدت، فقط یک بار مسئولیت یک تحقیق را به عهده گرفتم. موضوعش هم زیاد سخت نبود: «نقش دهک‌های سوم و چهارم اقتصادی، در تبیین فرهنگ مبتنی بر توسعه، از دارالفنون تا کنون»!

با خودم گفتم سری به آقانصرت می‌زنم و تحقیق را سه سوت‌ه تحویل می‌گیرم. وقتی رفتم دیدم اصلاً این آقانصرت، آن آقانصرت سابق نیست. آقا نصرتی که معلوم نبود دیپلمش را گرفته یا نه، حالا از همه چیز خبر داشت. از نظریات مالتوس درباره جمعیت، تا تاریخچه مکانیک کوانتومی و اختلاف نظرهای هاینبرگ و اینشتین، همه چیز را می‌دانست. شروع کردیم به صحبت کردن و دیدم از بس حرف‌هایش سنگین است، چیزی دستگیرم نمی‌شود. در تمام این مدت «جلد هشتم تاریخ تمدن ویل دورانت» توی دستش بود و با انگشت صفحه‌ای از کتاب را نگه داشته بود که گم نشود.

رفت به طرف یکی از رایانه‌ها و وبسایت نشریه‌ی ساینس (sciencemag.org) را باز کرد. با ناراحتی گفت: «ببین! جدیداً یک پژوهش بین‌المللی انجام شده و تعداد سرقت‌های علمی را بررسی کرده. ۱۵ درصد از کسانی که در ایران مقاله‌ی علمی نوشته‌اند تقلب کرده‌اند». گفتم: «زیاد خودت را نگران نکن. وقتی در مدرسه عادت کنیم که مقالاتمان را یکی دیگر بنویسد، در دانشگاه هم همین کار را می‌کنیم».

گفت: «جدی؟ یعنی الان کاری که من دارم می‌کنم...» با ناراحتی رفت به طرف شیشه و برگه‌ی کاغذی را که روی شیشه بود، کند. گفتم: «راستش من هم یک مقاله می‌خواستم» گفت: «نه! دیگر تمام شد». گفتم: «جان من. فقط همین یکی». گفت: «نه به هیچ وجه. اصرار نکن. باز اگر موضوعت درباره کرم‌چاله‌های حلقوی بود، یکی ته انبار مانده بود و تحویل می‌دادم. ولی دهک‌های اقتصادی را عمراً بتوانم کاری کنم». با ناراحتی از کافی نت خارج شدم و داشتم به «نقش دهک‌های سوم و چهارم اقتصادی، در تبیین فرهنگ مبتنی بر توسعه» فکر می‌کردم. آقانصرت داشت یک کاغذ جدید روی شیشه می‌چسباند: «به علت تغییر شغل، پژوهش علمی تمام شد! لطفاً اصرار نکنید».

سیدامیر رات‌موسوی



کار بکلامتور

- در دفتر طبیعت
نقاشی قشنگی است
فصلی به نام پاییز
فصل مداد رنگی است

- به دور از حساب و کتاب ریاضی
به هم می‌رسند آن دو خط موازی

م. ممدارنگی



مثلک

- به هر کلاس روی، تخته‌اش همین رنگ است!
- تک گرفته از اعداد تک رقمی می‌ترسه!
- به سال بخون کتاب متاب/ تابستونو بخور بخواب!

علیرضا پاکروان

دبوار کونا

انوشیروان روزی به دادرسی نشسته بود.
مردی کوتاه قامت آمد و بانگ دادخواهی
برداشت. خسرو انوشیروان گفت: «برو
دنبال کارت که کسی بر کوتاه قامت ستم
نتواند کرد!»
کوتاه قامت مذکور! گفت: «شهریارا آن که
بر من ستم راند از من کوتاه‌تر است!»
خسرو هم طبق معمول بخندید و داد
بداد.

عبدالله مقدری

رنگ انسا

موضوع انشا: چراغ راهنمایی

با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و
می‌نویسم. بر همگان واضح و مبهرن است که چراغ
راهنمایی خوب است و ما را کمک می‌کند. البته به
جز آن دسته از چراغ‌های راهنمایی هوشمندی که
خنک‌بازی در می‌آورند و روی ثانیه‌ها لی‌لی بازی
می‌کنند. مثلاً از ثانیه ۳۳ یکهو می‌پرند روی ۳ یا روی
ثانیه صفر آنقدر می‌ایستند که ماشین‌ها در جواب این
بیق‌بازی، بوق‌بازی در خیابان راه می‌اندازند.

از این چراغ‌های هوشمندنا که صرف‌نظر کنیم چرا
بعضی‌ها نمی‌توانند پشت چراغ قرمز بایستند؟ ایستادن
پشت چراغ قرمز به‌همین سادگی است:

اطمینان از سالم بودن ترمزها، نگاه کردن به چراغ
راهنمایی، ایستادن در صورت دیدن رنگ زرد یا قرمز،
مشاوره با چشم پزشک برای نداشتن کورنگی، در
صورت جواب ندادن موارد قبل، مراجعه به روان‌پزشک.
اگر برایمان سؤال است که اصولاً چرا باید پشت چراغ
قرمز بایستیم، می‌توانیم پاسخ را در این واژه‌ها پیدا
کنیم:

جریمه‌های سنگین
توقیف خودرو
ضبط گواهینامه

و حتی سلامتی و احترام و نظم و انضباط و فهم و شعور
اگر پاسخ را در هیچ‌یک از این واژه‌ها نیافتیم، بهتر است
برویم در افق محو شویم.
این بود انشای من



کمال همتی

عکس یادگاری

بی تابی بمب، بوی باروت
 پرواز گلوله تا قناری
 غم ناله فنج‌ها که هستند
 مجبور به کوچ اضطراری
 اخبار جنون و خون و آتش
 در آنتن هر خبرگزاری
 با جفتک و شاخ داعشی‌ها
 این گله از خرد فراری
 در منطقه جنگ در گرفته است
 هر روز بلا و بد بیاری
 جمعی خز و خیل ناقص‌الشکل
 با مخچه کاملاً حماری
 شولای شبی عبوس بر تن
 رفتند پی سیاه‌کاری
 بر قامت شوم ابله‌ی شان
 بستند مواد انفجاری
 با کشتن قمریان عاشق
 دارند امید رستگاری
 اینان اگر آدمند و انسان
 جانم به فدای گاوداری
 آن سو «ابوالافتضاح» شامی
 این سو «العبوس» قندهاری
 با پول سعودیان کژفهم
 مشغول به امر جان‌نثاری
 راهی سقوط تا جهنم
 با شیرجه‌های انتحاری
 از منظر دید سود جویان
 خوبند برای خرسواری
 اجلاس سران ناخوش‌افکار
 اسباب و بساط شرمساری
 کی داده نتیجه‌ای به غیر از
 یک عکس قشنگ یادگاری
 مسئول حمایت از ملل هم
 مشغول بیان «آیم ساری»
 یا رب تو خودت بلا بگردان
 ای باعث هر امیدواری



مصطفی متاخر



لطیفه‌های کهن

لطیفه‌های دلگشا عبید زاکانی

عبید زاکانی در قرن هشتم زندگی می‌کرده و اهل شهر قزوین بوده است. ایشان انسان بزرگی بوده. هم شعر می‌سروده و هم نثر طنز می‌نوشته است. گاهی هم با دوستانش دور هم می‌نشستند و لطیفه می‌ساختند و برای هم تعریف می‌کردند و کلی می‌خندیدند. البته عبید در نوشته‌های طنزآمیز خود، علاوه بر خنده، بی‌اخلاقی‌ها و بدرفتاری‌های حاکمان و مردم زمانه خود را زیر میکروسکوپ قرار داده است و از رفتار ناجور آن‌ها کاریکاتور کشیده است. البته عبید کاریکاتوریست نبوده، این کاریکاتورها را با کلمه کشیده است. عبید زاکانی در لطیفه‌هایش با نیش و کنایه به نقد و بررسی رفتارها و گفتارهای ناپسند آدم‌های به ظاهر محترم و بزرگ می‌پردازد. عبید بیشتر به دروغ‌گویی، دورویی، خودخواهی، غرور، پول‌پرستی و شیبادی حساس است و آدم‌هایی که این اخلاق‌های بد را دارند رسوا می‌کند. با اینکه عبید زاکانی شعرهای غیرطنز هم دارد، اما بیشتر وقت خود را به نوشتن طنز و شوخی گذرانده است. لطیفه‌های عبید زاکانی جزو ماندگارترین و لطیف‌ترین لطیفه‌های تاریخ ادبیات فارسی است و عبید اولین شاعری است که لطیفه‌نویسی را جدی گرفته و به همین شغل معروف شده است. رساله دلگشا، رساله صد پند، مثنوی عشاق‌نامه، اخلاق الاشراف و منظومه موش و گربه از مهمترین آثار عبید زاکانی است.

عرق سرد

ابله‌ی مهمان زیرکی شد. زمستان سخت و سردی بود. موقع خواب ابله از سرما خوابش نمی‌برد. به زیرک گفت: «چیزی بیاور و روی من بپانداز تا گرمم شود.»
 زیرک حصیر پاره‌ای در خانه داشت، روی ابله انداخت.
 چند دقیقه بعد ابله دوباره سردش شد و گفت: «اگر چیز دیگری در خانه‌داری، بیاور و روی من بپانداز.»
 زیرک نردبانی در خانه داشت، نردبان را هم روی ابله گذاشت.
 بعد از چند دقیقه ابله دوباره زیرک را صدا کرد و گفت: «چیز دیگری بیاور و روی من بپانداز. خیلی سردم است.»
 تشتی در خانه بود که لباس چرک در آن خیس‌انده بودند. زیرک تشت را با آب روی نردبان بالای ابله گذاشت.
 ابله تکانی خورد و کمی آب از داخل تشت، شره کرد و از سوراخ‌های حصیر روی صورت مرد ابله ریخت.
 ابله فریاد زد: «صاحب‌خانه عزیز لطف کن و آن لحاف بالایی را از روی من بردار، که از گرما خیس عرق شدم.»

بزرگوار: علیرضا پیش

اول مهر

اول مهر آمد و پایان تعطیلات شد
موسم تفریح رفت آغاز تحصیلات شد
ترس دارم از ریاضی از فیزیک و هندسه
نمره این درس‌ها مشمول حدسیات شد
اول پاییز تصمیمی گرفتم قلچماق
می‌شکانم شاخ غولی را که پیشم لات شد
بعد از این تصمیم، هر درسی برایم تلخ بود
در دهانم راحت الحلقوم و شوکولات شد
می‌روم با دوستان خوب همراهی کنم
دوستی با نارفتقان در همین جا کات شد



علیرضا کنوان

چگونه طنز بنویسیم؟

با کلمه کاریکاتور بکشید

تا به حال با کلمه، کاریکاتور کشیده‌اید یا با کاریکاتور، جمله‌ای نوشته‌اید؟ مثل این جمله: «درخت از گربه پایین می‌آید.» همیشه دیده‌اید یا شنیده‌اید که گربه از درخت بالا می‌رود، ولی این جمله را هیچ وقت، نه دیده و نه شنیده‌اید. یا مثلاً: «عکس گل محمدی که در آب افتاد، ماهی‌ها صلوات فرستادند.» احتمالاً تا به حال به گل محمدی و ماهی‌ها این طور نگاه نکرده‌اید. برای غافلگیر کردن خواننده یا آشنایی زدایی از کلمات، ابتدا باید زمینه‌چینی کنید و بعد نکته اصلی را طوری شرح دهید که در جهت خلاف زمینه‌چینی باشد. همین عدم تجانس خواننده را غافلگیر می‌کند و به خنده یا لبخند وامی‌دارد. این زمینه‌چینی غالباً در ذهن خواننده وجود دارد و نویسنده کاریکلماتور از زمینه‌ای که در ذهن خواننده وجود دارد یا به آن عادت کرده است، استفاده می‌کند و چیزی خلاف آن تصور ذهنی را مطرح می‌کند. این همان ترک اعتیاد یا عادت ذهنی است. نکته دیگری که در کاریکلماتور وجود دارد، صرفه‌جویی در مصرف کلمه است. صرفه‌جویی در هر کاری مفید است، حتی در به کار بردن کلمات. شاعر می‌گوید:

کم گوی و گزیده گوی چون دُر

تا ز اندک تو جهان شود پُر
در کاریکلماتور هیچ کلمه‌ای بی خود نباید کنار کلمات دیگر بنشیند. نویسنده کاریکلماتور گاهی اشیاء، حیوانات و حتی اعضای بدن را در خصوصیات و احساسات انسانی شریک می‌کند. مانند: «آب از تشنگی هلاک شد.»، «با رشته افکارم، دست و پای مغزم را بستم.»، «رد پای واژه‌ها را داخل سیم تلفن پیگیری می‌کنم.» کاریکلماتور گاهی به شعر نزدیک می‌شود و گاهی شعر است. تصویر، تضاد، جناس، ایهام، استعاره، کنایه، تشبیه، اغراق و... در کاریکلماتور به وفور یافت می‌شود.

علیرضا لبتی

پسر همسایه

پسر همسایه می‌گفت: «من تابستان‌ها در مغازه یکی از اقوام دور که در کار فروش وسایل برقی است کار می‌کنم تا هم بی‌کار نباشم هم با حرفه‌ای آشنا بشوم که اگر بعد از اخذ مدرک دیپلم و کارشناسی و دکترا، کاری گیرم نیامد، این حرفه به دردم بخورد. اوایل تیر ماه بود که پدر یکی از همکلاسی‌هایم با همکلاسی‌ام و دو برادر او به مغازه آمد و طوری که بچه‌ها متوجه نشوند، گفت: پسرانم تابستان‌ها در خانه بند نمی‌شوند و با توپ بازی و شیطنت صدای همسایه‌ها را در می‌آورند اگر می‌شود یک پلی استیشن قسطی به من بدهید تا این وروجک‌ها در خانه سرگرم باشند و کمتر در کوچه آفتابی بشوند. صاحب مغازه چون او را نمی‌شناخت قبول نکرد اما من واسطه خیر شدم تا با فروش یک پلی استیشن قسطی به او موافقت کند. اول برج بعد هر چه منتظر شدم که آن پدر پلی استیشن به اقساط برده، اولین قسطش را بیاورد از او خبری نشد چون من واسطه این کار شده بودم، بعد از چند بار زنگ زدن و پاسخی نشنیدن، راهی منزلش شدم تا تأخیر نخستین قسط را به وی یادآوری کنم. وقتی به کوچه محل سکونت او رسیدم دیدم بچه‌هایش دارند با قیل و قال در کوچه بازی می‌کنند و با دیدن من روی سر و کولم پریدند و تشکر خود را با چند ماچ آبدار ابراز کردند و گفتند دست درد نکند با این وسیله‌ای که به پدرمان دادی چون یک سره با آن مشغول بازی است، برخلاف تابستان‌های دیگر اصلاً کاری به کار ما ندارد. گفتم مگر او این دستگاه را برای شما نخرید؟ گفتند چرا، اما هر وقت به او می‌گوییم بدهید ما هم با آن بازی کنیم، می‌گوید صبر کنید این مرحله را هم رد کنیم.»

مصطفی متیخی

نسبوهٔ آخورش نابرده رنج

حرف یک تبلیغ در تلویزیون
کرد من را زیر و رو از بیخ و بن:
«درس خواندن نیست لازم بعد از این
اولی در هر مراسم بعد از این
چارهٔ کارت درون سی دی است
مشکل امثال تو دی وی دی است
دیگر از چون و چرا پرهیز کن
مبلغش را زودتر واریز کن
بعد هم با یاری آقای پُست
سی دی وی دی وی ات در دست توست»
پای دی وی دی نشستم روز و شب
چون گروهک‌های دی وی دی طلب
می‌دویدم روز و شب دنبال گنج
منتها با شیوهٔ «نابرده رنج»
بی‌خیال حل تمرین‌های سخت
فیلم می‌کردم تماشا روی تخت
مثل آدم‌های تبعیدی شدم
چندماهی غرق دی‌وی‌دی شدم
هی به من فرمول تستی یاد داد
با همین کارش مرا بر باد داد

سید امیر سادات موسوی



سنوخی فبر بگی

شکست نور



نور شکست نمی‌خورد اما می‌شکند،
چرا که معتقد است: «خودشکن،
آینه شکستن خطاست.»

وقتی نور از محیطی وارد محیط
دیگری می‌شود می‌شکند، زیرا
سرعت آن در محیط جدید تغییر
می‌کند. وقتی نور وارد محیط

غلظت‌تر می‌شود، برای آنکه بتواند دور و اطرافش را بهتر ببیند،
سرعتش را کم می‌کند و وقتی وارد محیط رقیق‌تر می‌شود،
سرعتش را زیاد می‌کند؛ چون به راحتی می‌تواند همه‌جا را
ببیند. نور با این حرکت می‌خواهد به ما بفهماند که هدف و
مقصد واقعی همین مسیر و راه است.

به قول شاعر:

«مقصدمون جاده‌هاست نه کوچه‌های بن‌بست

دریا فقط هدف نیست جادهٔ چالوسیم هست» (خودم)

نور برای این تغییر سرعت کاملاً حساب شده عمل می‌کند و
غلظت محیطی که از آن به محیط دیگری وارد می‌شود را دقیقاً
مدنظر قرار می‌دهد. به عبارت ساده‌تر:

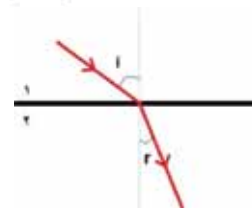
$$r = \text{Arc Sin} \left(\frac{n_1 \times \sin(i)}{n_2} \right)$$

$$\frac{\sin(i)}{\sin(r)} = \frac{n_2}{n_1}$$

فیب شکست نور در محیط ۱
فیب شکست نور در محیط ۲

$$n_1 \times v_1 = n_2 \times v_2 = c$$

سرعت نور در محیط ۱
سرعت نور در محیط ۲



اگر نور بدون انحراف و عمودی وارد محیط جدیدی شود از
آنجا که سینوس صفر می‌شود صفر بدون شکست و انحراف به
مسیرش ادامه می‌دهد. درسی که جناب نور در این ماجرا به ما
می‌دهد این است که ما هم اگر در مسیر زندگی بدون انحراف
قدم برداریم؛ به هر محیطی که وارد شویم می‌توانیم بدون
شکست و انحراف به مسیرمان ادامه دهیم و ثابت قدم باشیم.

مهری فرج‌اللهی



«CREAMY Stir in 3/4 cup heavy cream with the basil. Top pasta with additional basil leaves.

»BASQUE CHICKEN Substitute fresh Italian parsley for the basil. Stir 2 cups shredded or chopped cooked chicken, 1/2 cup sliced pimiento-stuffed green olives, and 1 teaspoon paprika into sauce.

«PUTTANESCA Mash three to four anchovy fillets, rinsed and patted dry, into cooked onion mixture; cook 30 seconds more. stir 1/2 cup sliced pitted ripe olives into sauce; substitute fresh parsley for the basil.

»SAUSAGE cook 8 ounces sausage with the onion until sausage is browned; drain. Top pasta with sliced pepperoncini salad peppers

«SPINACH- BEAN omit basil. stir one 15-ounce can beans, rinsed and drained, and 2 cups torn fresh spinach into sauce; heat through. Top pasta with crumbled feta cheese.

»EGGPLANT- MUSHROOM cook 2 cups chopped eggplant, 1 1/2 cups sliced fresh mushrooms, and 1/2 cup chopped yellow sweet pepper with the onion until tender. Increase balsamic vinegar to 1 tablespoon and salt to 3/4 teaspoon. Top pasta with grated parmesan cheese.



MAKE A RED SAUCE

FRESH TOMATO MARINARA SAUCE

PREP 30 minutes COOK 20 minutes

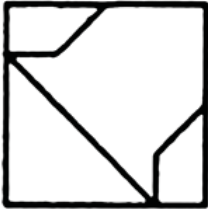
1 Tbsp. olive oil
1/3 cup finely chopped onion
4 cloves garlic, minced
2 lb. tomatoes, peeled, and
seeded, chopped
1/2 cup pomegranate juice, or
cranberry juice
1 to 2 tsp. balsamic vinegar
1/2 tsp. salt
1/2 tsp. black pepper
1/2 cup snipped fresh basil

1. In a large saucepan heat oil over medium heat. Add onion and garlic; cook 3 to 5 minutes or until onion is tender, stirring occasionally.
2. Stir in next five ingredients (through pepper). Bring to boiling; reduce heat. Simmer, uncovered, 20 to 25 minutes or until slightly thickened, stirring occasionally. If desired, mash with a potato masher to reach desired consistency. Stir in basil. Store in the refrigerator up to 3 days or freeze up to 3 months. **Makes 6 servings.**



۲

شکل بالا در کدام شکل پایین وجود دارد؟



جدول سودوکو چیست؟

جدول سودوکو یک جدول ژاپنی است که به آن جدول اعداد متقاطع هم گفته می شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است بطوری که مربع های ۳ در ۳ داخلی در دل مربع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می شوند.

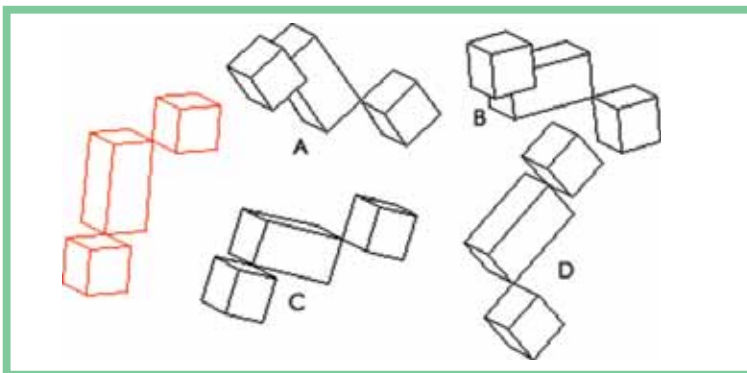
قانون های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است: همه سطر و ستون ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.

در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.

در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.

در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.

	۴	۱						
				۹	۵	۱		
						۷	۳	۵
	۸				۲		۱	۹
		۴				۲		
۲	۳		۴				۷	
۸	۵	۳						
		۲	۱	۵				
						۴	۵	

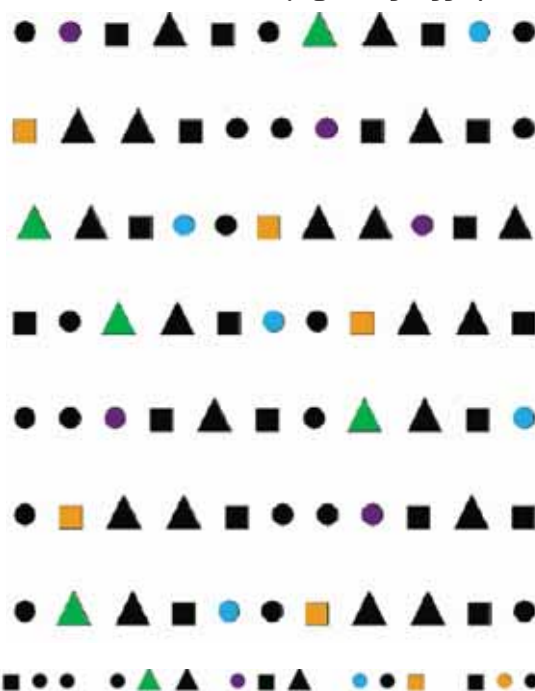


۱

کدامیک با نمونه قرمز یکسان است؟ ممکن است بیش از یک جواب داشته باشد.

۳

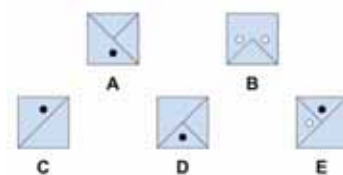
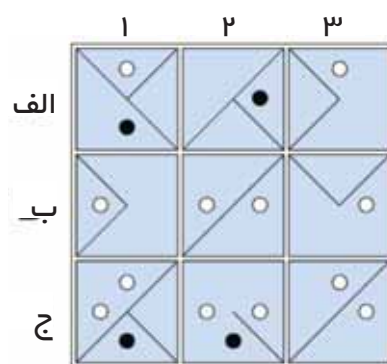
کدام گروه از اشکال جا افتاده است؟



الف ب ج د هـ

۵

کدام کاشی باید با یکی از کاشی‌های پایین جابجا شود؟



پاسخ‌ها:

۱- الف
۲- ب
۳- ج
۴- د
۵- هـ

۴

بابک و امید و

فرهاد برای کندن قارچ رفتند.

اگر بابک و فرهاد سه برابر امید قارچ کنده باشند و امید و فرهاد پنج برابر بابک. فرهاد بیشتر قارچ کنده است یا بابک و امید باهم؟



اختلاف‌های دو تصویر را بیابید.



دفتر کاظمی

به دنبال او با صدای بلندتری شعر را ادامه می‌دهند؛ حتی کسانی که تا لحظاتی پیش با غرغر و عصبانیت حرف می‌زدند. لبخندی روی لبان خسته پیرزن جای می‌گیرد، گویی نیروی عظیم او را فرا می‌خواند به زیستن....

دوست خوبم، مبارکه خانم از جویبار

قطعه زیبایی نوشته‌ای و ما را با نوشته خود به حال و هوای شالی کشاندی. متن سرشار از امیدواری و زندگی است. نگاه زیبایی به زندگی و کار داری. سعی کن این نگاه زیبا و امیدوارانه را در تمام زندگی‌ات حفظ کنی و این انرژی در تمام نوشته‌هایت جاری و ساری باشد. توصیف‌های خوبی ارائه داده‌ای که نشان از آن دارد که استعداد فراوانی داری تا در آینده نویسنده شوی. همین‌طور به نوشتن ادامه بده. برایت آرزوی موفقیت دارم.

مبارکه مدانلو از جویبار

یک روز آفتابی و در یک هوای دلچسب، زنان و کارگران شالیکار روی زمین مشغول به کار هستند. پیرزنی در این بین از بقیه عقب افتاده، گویی خسته شده است یا دیگر حوصله این کار تکراری را ندارد. با صدای بلند خطاب به دوستانش می‌گوید: «به کم یواش‌تر!» ولی کسی از سرعت خود نمی‌کاهد و هرکسی جوابی می‌دهد.

یکی می‌گوید: «بدو، تندتر کار کن که به ما برسی» و دیگری با طعنه و غرغر جواب پیرزن را می‌دهد. پیرزن اما خسته‌تر از آن است که به کار خود سرعت ببخشد. شاید گرد و غبار روزگار است که روی دوش او جای گرفته و کمر او را این‌چنین خم کرده است. بین کارگران، جوان‌ترها هم هستند. یکی از کارگران با صدای بلند شروع به خواندن شعری می‌کند و بقیه

مهدیه رضاپور از قم

سفرنامه زواره

درست یک‌سال شده بود. یک‌سال گذشته بود از فوت خاله پدرم. به همین خاطر بار سفر را بستیم و عازم سفر به زواره شدیم. روز چهارشنبه من به مدرسه نرفتم تا ساعت چهار بعدازظهر به زواره برویم. آن موقع اصلاً به فکر نوشتن سفرنامه و این جور چیزها نبودم. فقط گاهی به ساک سری می‌زدم تا چیزی از یادم نرفته باشد. من که بعد از یک‌سال می‌خواستم دوباره به زواره بروم، تمام روز حواسم به ساعت بود و به فکر اینکه آنجا چه کار بکنیم با دخترعمه‌ها و دخترعموم. کمی دلپره داشتم، چون می‌خواستیم با ماشین آقا جانم به سفر برویم. همه‌اش با خودم می‌گفتم: «کنه آقا چون تند بره و ...!» ولی بعد خودم را با چیزی مشغول می‌کردم تا یادم نبرد. بالاخره لحظه جدا شدن از خانه فرا رسید و من خیلی سرخوش بودم. رفتیم و رفتیم... آقا جانم مرد مهربانی است و به حرف مامانم خیلی گوش می‌دهد. به خاطر همین سرعت ماشین را گاهی با تلنگرهای ما کم می‌کرد. تنها جایی که تند رفت، موقعی بود که با بابام قرار گذاشتند تا چه ساعتی به زواره برسیم. خلاصه ساعت هفت بعدازظهر به خانه عمه سمیه رسیدیم، شام خوردیم و خوابیدیم. وقتی خستگی راه از تن ما بیرون رفت، صبح بود. به خانه عموی بابام یا همون شوهر خاله بابام رفتیم تا تسلیتی بگوییم. بعد از این‌ها با نقشه من و مادرم و عزیزانم بیرون رفتیم. آقا جانم ما را به جایی برد که به آن می‌گفتند «یخچال». مثل اینکه قدیمی‌ها توی آن گودال بزرگ یخ می‌ریختند و بعد غذاهایشان را برای اینکه فاسد نشود، آنجا می‌گذاشتند. خیلی جالب بود. البته وقتی داخلش را نگاه می‌کردی، مثل یک چاه بی‌پایان یا شاید هم زندان بود. خلاصه به اولین جای تاریخی زواره رسیدیم.

به فکرم رسید که وقتی به قم برگشتیم، سفرنامه زواره را بنویسم تا همه بخوانند. بعد از آن به جایی رسیدیم که مثل جایی بود که توی آن تعزیه می‌خوانند. اتفاقاً برای همین کار هم بود. البته کمی هم به مسجد شبیه بود. ولی دو تا میدان بود که به آن‌ها میدان کوچک و میدان بزرگ می‌گفتند. آقا جان و عزیز جانم با همون صدای دلنشین همیشگی شروع کردند به توضیح دادن آن‌ها. می‌گفتند که قبل‌ها در این میدان‌ها مراسم عزا و تعزیه‌خوانی برگزار می‌شده و اینکه یکی از آن‌ها سرپوشیده و یکی باز بوده است. وقتی ماه محرم به زمستان می‌افتاد، از میدان کوچک که سرپوشیده بود استفاده می‌کردند و در تابستان از میدان بزرگ. رفتیم و رفتیم و به مدرسه‌ای که دوره اول متوسطه یا همان دوره راهنمایی بود، رسیدیم. مادرم آنجا تحصیل کرده بود. در همین حین مادرم یادی از کتاب‌های دبیرستانش کرد و شعری برایم خواند. همین‌طور که مشغول گوش کردن به حرف‌های مادرم بودم، به یک برج قدیمی بلند رسیدیم. آقا جانم گفت: این مناره زواره است. قدیم‌ها که بلندگو برای گفتن اذان نبود، بالای مناره می‌رفتند تا صدای اذان به همه برسد. مناره حدود ۳۰ تا ۴۰ متر ارتفاع داشت.

دوست خوبم، مهدیه خانم

سفرنامه‌ای که نوشته بودی جذاب بود و خواندنی. جالب اینکه میان سفرنامه از احساسات و خانواده خودت هم نوشته بودی و این لحن صمیمی، مخاطب را بیشتر به خواندن ادامه متن ترغیب می‌کرد. هر چند اگر توصیفات بیشتری در نوشته‌ات از جاهایی که رفته بودی ارائه می‌دادی، خواننده بیشتر می‌توانست فضای آن شهر را لمس کند و با تو همراه شود. منتظر نوشته‌های خوب دیگری هستم.

نامه‌های برقی



آقای هژیر غفوری قرنی برای ما نامه برقی نوشته و شعری با عنوان «بلند پروازی مردم» برای ما فرستاده و گفته است: «من عاشق شعر هستم ... بعضی وقتا خودمم شعر می‌گم... این شعر رو فرستادم شما توی مجله رشد جوان قرار بدید... اگر قرار شد که شعرم تأیید بشه، لطفاً باهام تماس بگیرید... امیدوارم شعرم به‌عنوان یک شعر اجتماعی - فرهنگی تأیید بشه ... از تلاشتون ممنونم و سپاس‌گزارم.»

**مردم این شهر ما چه پیر، چه جوان
ز کار خود بیزارند، بی‌کارند**
گویم، ای مردم بی‌عقل و روان
ز سخن شاعر پند گیرید،
به گوششان نگیرند، هرچه گویم
هستند همه شوخ‌طبع و بی‌کار و بی‌روان
پرواز بلندی دارند، ادعا می‌کارند
ادعا به نبود، رها کنید
گوش بسته و بر همان روال‌اند

انگار که من عدوشان ببویم
به: بهتر، خوب
ببویم: در واقع در معنی «هستم» است و برای وزن و آهنگ
شعر «ببویم» را به‌کار برده‌ام.

آقا هژیر گل سلام

شعرت به‌عنوان یک شعر اجتماعی و فرهنگی تأیید شد و همین‌جا هم چاپش کرده‌ایم. البته من شماره تو را ندارم که تماس بگیرم و این خبر خوب را به تو بدهم. اما وقتی خودت مجله را ورق زدی، می‌فهمی که شعرت واقعاً به‌عنوان یک شعر اجتماعی و فرهنگی تأیید شده است. چند نکته هم درباره شعرت بگویم:

شعرت درونمایه اجتماعی خوبی دارد، اما از نظر وزن و قافیه می‌لنگد. با عوض کردن کلمه «ببویم» به معنای هستم هم مشکلات شعرت حل نمی‌شود. اگر عاشق شعر هستی، باید بیشتر شعر بخوانی و با وزن و قافیه شعر بیشتر آشنا شوی. برایت آرزوی موفقیت دارم.



پیامک‌های کال

دوستی با پیش شماره ۰۹۲۱ پیامک زده و نوشته است:
خیلی خوش‌حالم که مدرسه باز شد و من از دست این همه کلاس‌های تابستانی خلاص شدم. حالا می‌توانم در مدرسه کمی استراحت کنم.
دوست عزیز! با این حساب همه سه ماه تعطیلی دارند، شما نه ماه تعطیلی. خوش به حالت! در لحظات خوش‌گذرانی در مدرسه جای ما را هم خالی کن.

۰۹۳۵ پیامک زده و نوشته است: چرا شعری که پشت جلد مجله شماره ۸ سال گذشته توی قسمت کمیک استریپ چاپ شده، نه وزن داره نه قافیه. مگه آنجا شاعر ندارید؟
دوست عزیز! شاعر داریم، خوششم داریم. شاعرا مگه خواب ندارند، مگه غذا نمی‌خورن؟ یا خواب بودن یا وقت ناهارشون بوده که این شعر رو ندیدن. حالا شما به وزن و قافیه چی کار داری؟! معنی رو بچسب.

پیغام درگیر



پاسخ‌گو: آقای هم‌کلاسی عزیز! تو رو به خدا برو حمام. آب دوست ماست. حمام نه ترس دارد، نه درد. هیچ‌کس هم تا به حال به خاطر تمیزی و داشتن بوی خوش نمرده است.

دوستی زنگ زده و گفته است: به این دانش‌آموزها بگید هر شب حموم برن و جوراباشون رو بشورن. هم می‌زی من انگار سه ساله حموم نرفته. وقتی سر می‌ز می‌شینم، کفشاشم درمی‌یاره و با بوی جورابش خفه‌مون می‌کنه. حاضرم توی کلاس گاز اشک‌آور بزنم، ولی این هم‌کلاسی ما کفشاشو در نیاره!

نگاهی به موزه زنده یاد
دکتر محمود حسابی

میهمان خانه حسابی

نامی از خویش در جهان بگذار / زندگانی برای مردن نیست

مردان و زنان نامدار همچون قله‌های رفیعی هستند که یک سر و گردن از کوه‌های اطراف خود بلندترند و با زلال دانش و معرفت خود به دامنه‌های پایین دست، زندگی می‌بخشند. این قله‌های با شکوه، بزرگ به دنیا نمی‌آیند، بلکه بزرگی را با همت و اراده خویش به چنگ می‌آورند. ارتفاع ستودنی آن‌ها، چون آرزویی دست‌نیافتنی دل کوه‌نوردان جهان را در همه دوران‌ها آکنده از اشتیاق صعود می‌کند و الگویی می‌شوند برای کسانی که آرزوهای بزرگ در سر دارند.



نهال‌هایی بوده‌اند که آقای دکتر در مسافرت‌هایش از نقاط گوناگون جهان گرد آورده است. برای مثال، درخت بزرگ وسط حیاط، درخت کاج کمیابی است که میوه‌های خورندنی دارد.

در میان این باغ فرح‌بخش مجموعه‌ای از جانوران خوش‌بخت زندگی می‌کنند؛ پرندگان زیبای کمیاب، طوطی‌های سخن‌گو، طاووس‌های سفید، مرغ‌های عشق و آهوئی که در اثر حادثه‌ای پاهایش را از دست داده و به خواسته دکتر برایش ویلچر مخصوصی ساخته‌اند تا بتواند در باغ گردش کند. در انتهای حیاط سنگ قبری کوچک دیده می‌شود که نوشته‌هایی به زبان فرانسه دارد. اینجا قبر خروسی به نام «جی‌جی» است که ۱۰ سال تمام سحرها برای آقای دکتر قوقولو قوقو کرده بود. در یک طرف درختی دیده می‌شود که از سقف و کف اتاق‌های یک ساختمان سه طبقه عبور کرده است. چون آقای دکتر دلش نیامده برای ساختن بنا، جان آن را بگیرد. از فضای روح‌بخش منزل که بگذریم، اتاق‌های خانه از یادگارهای ارزشمندی سرشارند که هر کدام بازگوکننده گوشه‌ای از زندگی پرفراز و نشیب صاحب خود هستند:

■ دیوان حافظ قدیمی که میان غزل‌هایش پر از دست‌نوشته‌های دکتر است. هر بار که به غزلی مراجعه و درباره‌اش می‌اندیشیده، تاریخش را بالای آن صفحه ثبت می‌کرده تا یادش باشد چند بار به هر غزل پرداخته است.

■ مجموعه‌ای از عینک‌های ته‌استکانی که روزگاری همچون پنجره‌هایی کوچک ارتباط چشمان کنجکاو دکتر را با رازها و شگفتی‌های جهان برقرار می‌کردند.

■ وسایل شخصی از قبیل ماشین اصلاح، کیف مخصوص پول خرد و ساعت، تقویم رومیزی و... که هر کدام حرف‌هایی برای گفتن دارند و با کمی دقت می‌توان صدای آن‌ها را از پس دیوار زمان شنید. در میان آن اتاق‌های ساکت و ساده، سالن پذیرایی نسبتاً بزرگی قرار دارد که ۲۰ سال و اندی محل تشکیل جلسات هفتگی دکتر و دوستان و هم‌دلان

نمایش اشیای قدیمی نیست. در فضای آن هنوز زندگی جریان دارد و با کمی دقت می‌توان زمزمه‌های مردی را شنید که مشغول نجاری است و دور تا دور حیاط وسیع و پردرخت خانه نرده‌های چوبی نصب می‌کند تا مادر سالخورده‌اش موقع قدم زدن به آن‌ها تکیه کند. در چند جای دیوار حیاط، آجرهایی را در آورده‌اند تا جای خالی آن‌ها استراحتگاه یا آشیانه‌ای باشد برای پرندگان مهاجر. اغلب درخت‌های تناور امروز حیاط،

استاد محمود حسابی یکی از این قله‌هاست که در ایام کودکی و نوجوانی، سخت‌ترین شرایط را پشت‌سر گذاشت و خود را از میان خاکسترهای زندگی بالا کشید. آشنایی با زندگانی این مرد بزرگ به کتاب جداگانه‌ای نیاز دارد. در اینجا فقط نگاهی انداخته‌ایم به گوشه‌هایی از خانه‌ای که سرشار از یادگارهای گران‌بهای اوست و به موزه تبدیل شده است. موزه پروفیسور حسابی برخلاف بسیاری از موزه‌های دیگر، فقط محل

در یک نگاه

محمود حسابی در سوم اسفند ۱۲۸۱ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. پدرش سیدعباس معزالسلطنه و مادرش گوهرشاد حسابی هر دو اهل تفرش و از سادات تفرش بودند. او در چهار سال اول دوران کودکی‌اش را در تهران گذراند. در هفت‌سالگی تحصیلات ابتدایی خود را با تنگدستی در بیروت آغاز کرد. چون پدرش کارمند کنسولگری ایران در بیروت بود، به دلایلی او و مادرش را در آنجا ترک کرده و خود به ایران بازگشته بود. محمود در آن دیار غریب تعلیمات مذهبی و ادبیات فارسی را نزد مادرش فرا می‌گرفت و به حفظ قرآن و دیوان حافظ علاقه زیادی نشان می‌داد. شروع تحصیلات متوسطه او هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی اول و تعطیلی مدارس فرانسوی زبان بیروت بود. از این رو به مدت دو سال در منزل به تحصیل پرداخت. پس از آن در کالج آمریکایی بیروت به تحصیلات خود ادامه داد. در سن ۱۷ سالگی لیسانس ادبیات، و در سن ۱۹ سالگی لیسانس بیولوژی گرفت. پس از آن در رشته مهندسی راه و ساختمان از دانشکده فرانسوی مهندسی در بیروت فارغ‌التحصیل شد. در آن دوران با اشتغال در نقشه‌کشی و راه‌سازی، به امرار معاش خانواده کمک می‌کرد. او همچنین در رشته‌های پزشکی، ریاضیات و ستاره‌شناسی به تحصیلات دانشگاهی پرداخت. حسابی در دانشگاه سوربن فرانسه، در رشته فیزیک به تحصیل و تحقیق مشغول شد. در سال ۱۹۲۷ در سن ۲۵ سالگی نیز دانشنامه دکترای فیزیک خود را با درجه عالی دریافت کرد.

وی پس از یک عمر تلاش در عرصه‌های گوناگون علمی و فرهنگی، در ۱۲ شهریور ۱۳۷۱ هجری شمسی چشم از جهان فرو بست.



کیف مخصوص پول خرد و تعدادی دیگر از وسایل شخصی



کتاب‌هایی که دکتر ورق آن‌ها را خوانده بود.



عینک‌هایی که یک عمر چشم‌های دکتر را در کاوش رازهای جهان یاری کرده‌اند.

برخی خدمات علمی و پژوهشی

- نقشه‌برداری فنی و تخصصی (راه بندرلنگه به بوشهر)
- اولین راهسازی مدرن و علمی ایران (راه تهران به دربندسر)
- پایه‌گذاری اولین مدارس عشایری کشور
- پایه‌گذاری دارالمعلمین عالی (دانش‌سرای عالی)
- ساخت اولین رادیو در کشور
- راه‌اندازی اولین آنتن فرستنده در کشور
- راه‌اندازی اولین مرکز زلزله‌شناسی کشور
- راه‌اندازی اولین راکتور اتمی سازمان انرژی اتمی کشور
- راه‌اندازی اولین دستگاه رادیولوژی در ایران
- محاسبه و تعیین ساعت رسمی ایران به وقت گرینویچ
- پایه‌گذاری اولین بیمارستان خصوصی در ایران، به نام «بیمارستان گوهرشاد»
- مشارکت در تدوین اساسنامه طرح تأسیس دانشگاه تهران
- مشارکت در تأسیس دانشکده فنی دانشگاه تهران
- مشارکت در تأسیس دانشکده علوم دانشگاه تهران
- مشارکت در تأسیس سازمان انرژی اتمی ایران
- مشارکت در تأسیس پایه‌گذاری مرکز تعقیب ماهواره‌ها در شیراز
- ایجاد اولین ایستگاه هواشناسی کشور
- تدوین اساسنامه و تأسیس مؤسسه ملی استاندارد

صمیمی‌اش بوده است. هر کدام از مهمانان صندلی مخصوصی داشته‌اند؛ میهمانانی چون استاد شهید مرتضی مطهری، علامه محمد تقی جعفری، استاد بدیع‌الزمان فروزان‌فر، دکتر عبدالعظیم قریب، ابوالقاسم حالت، فریدون مشیری و... در این جلسه اگر کسی غایب می‌شد، صندلی‌اش خالی می‌ماند و کسی حق نداشت روی آن بنشیند. چون آقای دکتر می‌خواست به دوستانش تأکید کند که وقتی نیستند، جایشان واقعاً خالی می‌ماند. در این اتاق یک صندلی متفاوت وجود داشت که نیم‌وچوب بلندتر از بقیه بود و آقای دکتر آن را جداگانه برای استاد مطهری سفارش داده بود تا همه یادشان باشد که جایگاه ایشان در جلسه رفیع‌تر از سایرین است.

دکتر حسابی به سبب تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش به عنوان «پدر علم فیزیک و مهندسی نوین ایران» را لقب گرفت.



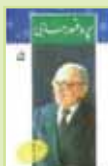
وسایل عکاسی و فیلم‌برداری دکتر



بخشی از وسایل شخصی و تقویمی که بعد از رفتن دکتر دیگر ورق نخورده است



مهندس محمود حسابی در حین انجام یک پروژه راه‌سازی



معرفی کتاب
پروفسور حسابی (زندگی‌نامه داستانی)
نوشته سیدمحسن گل‌دانش‌ساز
انتشارات مدرسه



حاشیه نویسی دکتر روی یکی از غزل‌های حافظ

در این جلسات استاد مطهری و علامه جعفری ساعت هفت صبح یعنی دو ساعت زودتر از بقیه می‌آمدند تا مشورت نمایند که با کدام دانشمند بین‌المللی ارتباط برقرار کنند و او را با دین اسلام آشنا سازند. از همین جا بود که آن‌ها با **برتراند راسل**، فیلسوف معروف انگلیسی، مکاتبه می‌کردند و عقاید او را به چالش می‌کشیدند. در هر یک از این جلسات، استاد مطهری یک سؤال دینی به صورت مسابقه مطرح می‌کرد که جایزه‌اش معمولاً تسبیح، انگشتر یا کتاب بود. دکتر حسابی که همسرش فرزند یکی از روحانیون وارسته بود، با اجازه جمع اتاق را ترک می‌کرد تا درباره آن سؤال با همسرش مشورت کند. دکتر با این گونه رفتارهای سنجیده، هم موجب دلگرمی همسرش می‌شد و هم اعتبار علمی او را به دوستان گوشزد می‌کرد. یکی از ویژگی‌های دکتر حسابی، احترام و پایبندی او به آداب و رسوم بود. برای مثال، چه در ایران و چه در خارج از ایران، حتماً در ایام عید نوروز سفره هفت‌سین می‌چید و سعی می‌کرد دانشمندان و شخصیت‌های هم دانشگاهی خود را با این آداب و رسوم آشنا سازد.

خانه‌ای برای دوست‌داران علم

موزه پروفسور حسابی چند ماه پس از فوت وی، در اواخر سال ۱۳۷۱ به همت خانواده و یاران ایشان، ایجاد شد تا مکانی باشد برای حفظ آثار دکتر محمود حسابی و محیطی فرهنگی برای دوست‌داران علم، پژوهش و فرهنگ. این موزه در محله قدیمی «مقصودبیک» تجریش در شمال تهران قرار دارد. اشیای موزه شامل وسایل شخصی دکتر، از جمله پوشاک، عینک، شانه، خودکار، دفتر یادداشت و وسایل دست‌ساز وی، لوح‌های تقدیر و مدارک تحصیلی و علمی، مدال‌ها و نشان‌ها، عکس‌های خانوادگی و غیره است. در این موزه همچنین آثار اهدایی به دکتر حسابی، شامل تابلوهای نقاشی، تابلوهای خط، فرش و تمام آثاری که ایشان تألیف و ترجمه کرده است، نگهداری می‌شوند.